


## دوجستاردريارط <br> 

$$
\begin{aligned}
& \text { سرشناسه: مهديان• نيلوفر، گردآَورنده و مترجم: }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { مشخصات نثر: تُهران، نشَر نی، } \\
& \text { مشخصات ظاهرى: } \\
& \text { شُشابك: 4-030-185-964-978-9 } \\
& \text { وضعيت فهر سـتنويسى: فيتيا } \\
& \text { يِّدداشت: كتاب حاضر ترجـمه دو مـقاله از كـتابهاي (رااهـنماتى نـلسفه }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { معاصر" اثر ويل كيمليكا استا }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text { جنبههاي، سيبا'سي. } \\
& \text { آكــين. سـوران مـولر Okin, Susan Moller: كـيمليكا، ويـل } \\
& \text { شُناسه افزوده: }
\end{aligned}
$$

$$
\begin{aligned}
& \text {, rod/Fr }
\end{aligned}
$$

> موضدع:
> شُناسه افزوده:
> شُمارْ كتابشناسى ملى:


جـن منسبريج| سوزان مولراوكين| ويل كيليكا| ترجمئنيليفرمهـيان

## $\oplus$

دو جستار دربارة
فلسفة سياسسى فمينيسم
جين منسبريج و سوزان مولر اوكين / ويل كيمليكا
مترجم نيلوفر مهديان
جاباول تعران. TrAY
تعداد
قيمت
ليتوركافیى غزال
جابٍ اكـتـير
طراح جلد يريسا تشكرى
ناظر جابٍ بهمن سرإِ

به هر صورت (حِآ، فتوكيى، صوت، تصوير وانتشار الكترونيكى)
بدون اجازة مكتوب ناشر ممنوع است.
AVA 9FF IAD orof شابكى
www.nashreney.com

## فهرست مطالب



## \& فلسفُُ سياسى فمينيسم



## يادداشت مترجم

كتاب حاضر شامل دو مقاله است كه از دو كتاب مرجع فلسفهُ سياسى معاصر گرفته شدهاند. مقالةٔ اول از كتاب راهنماى فلسفه سياسى معاصر بـه ويـرايش روبـرت الى. كردين و فيليب بتى گرفته شنه كه يكى از جامع ترين كتابها

 آنارشيسم و محافظه كارى مطرح شده است. سوزان مورئر اوكين، يكى از از نو يسندگان
 حندفرهنگى به زيان زنان است؟ و كتاب عدالت، جنسيت و خانواده، و جين منس ونسبر وريج،

 بركرفته شده است. او در اين كتاب فمينيسم را بهمنزلهُ يكى از مهمترين نظريهراي
 جامعد گرايیى بررسى كرده است. ويل كيمليكا همحتنين نويسندهُ كتاب ليـبراليســّه، اجتماع و فرهنـُ و استاد مهمان مدير تحقيقات مركز فلسغه و خطمشى اجتماعى در دانشگاه او تاوا در كانادا است.
 مراحل ترجمه و انتشار كتاب بزرگو ارانه مرا يارى دادند، سباسگزارم.

## جستار اول

جين منسبريج و سوزان مولر اوكين

## فمينيس، جنبشى سياسى





 تجربههاى تكتكى زنانى است كه در برابر سلطهُ مردان مقاومت كردهانــ يـا كوشيدهاند جنين كنند.
از آنجهـ گفته شد، سه نكته را مىتوان دران دريافت. اول اينكه، در فمينيسم،






حاصل تجر به هاى متفاوتى است كه، دائماً تلاشه ها برای استخراج




 به عهجده بغيرد.
فمينيسم با تمام كثرتش، يك هد هدف ساده و و روشن و و فراگير را دنبال مى مكند










 در سطح نظامها را در شخصىترين ابعاد روابط انسانها با يكديگر، داخل مىكند.




 نهتنها نشاندهندهُ خطوط اصلى تغاوتهاى فكرى گروهههاى فمينيستى، بلكه
 ترتيب، تجربهها و فضاهاى فكرى گونا


 (Diamond and Orenstein, 1990)، ("فمينيسبم سـيـاهان)" (مانند Collins, 1990)، يا به قول آليس واكر " (1983) "ازنگرايی"' ". تجربه هاى

 دارند، به اين امر كمك مـى مكند.
در امريكا، براى فمينيستهای ساى سفيديوست درك اين موضوع دشوار بود
 ييشفرض هايى است كه در مورد تجربههاى بسيارى از زنـان رنگـيـنيوست



 بحثهاى اجتماعى، بسيارى از فمينيستهايىى كه سفيد يا از طـبقهُ مـتوسط

| 1. liberal feminists 2. radical feminists | 3. Marxist feminists |  |
| :--- | :--- | :--- |
| 4. socialist feminists | 5. cultural feminism |  |
| 6. French psychoanalytic feminism | 7. lesbian ethics |  |
| 8. eco-feminism | 9. black feminism | 10. Alice Walker |
| 11. womanism |  |  |

نيستند، جايگاه قابلتوجهى يافتهاند. و بسيارى از فمينيستهاى ساي سفيدى كه




















 مقابل سلطهُ جنسى). اخيراً، ميان مخالفان بورنوكرافى وانى وكسانى كه آزادى بيان

را حقى مسلم مى دانند، و نيز ميان طرفداران حمايتهاى اجتماعى براى زنان و طرفداران حقوق رسمى برابر، اختلافهايى وجود داشته اسـت. در محافل
 مناقشه آميزبودن تمام افكار تأكيد مىكنند، درحالى
 عدالت، بهمنظور بهبودبخشيدن به وضـعيت زنـان، بـا مـى فشـارند. در خـاور نزديك و افريقا، فمينيستها بها بر اساس نظرات متفاوتشان ونان راجع به رسومى حون ختنه زنان و حجاب از هم جدا مى شوند. در امريكاى لاتين (و برخى
 معروف هستند، اختلاف نظر فمينيستها بر اين اساس است كه آيا زنان بايد به واسطهُ ذات مهربرور خويش يا تجربههاى مادرانهشان، صفا و خلوص را

 برای زنان بآى فشرده، كه هدفش سعى در تحول روابط ميان دو جنس است


 نشُانه برود (مشالاً، سازماندهى زنان براى [جـانهزنى بـراى] تأمـين آب يكـ






1. motherist

نسبت به يك رهبر يا يك تشكل، طبقهُ اجتماعى و وضعيت ساختارى است .(Nelson and Chowdhury, 1993)




 صداهايى كه تجربههاى خود را بازمى گوريند، اهميت زيا يادى قائلند. از آنجا آنجا كه




 Luker, ديدگاهماى ضلد ـفمينيستها به عني




 خود را دموكرات مى دانيد؟" جواب مثبت دادند (Mansbridge and Tate, 1992).
 واحدِ برابرى ميان زن و مرد. معناى فمينيسم در فلسفهُ سياسىى نيز تقريباً به همان اندازه موسع است

1. George Simmel

## نقد فمينيستى آثار معيار

نيروى محركهٔ فلسفغ سياسى و علوم اجتماعى فمينيستى را ا اين سه پـر سش













 متفكران سياسى غرب درباره

 زنان، و براى مردان، زيانبار استا




 فلسفهُ سياسى، كه (اامـر سـياسى")











 به بآى هر دو طرف می بيستِد.



 انسان و تجربههاى تلخ خودش از قبول سلطه را، با دقت، وام بخـيرند، ولى
5. not-household/not-women
6. Social Contract

بايد با دقتى بيشتر متوجه اين نكته باشند كه نزد او (ارادهه) معمولاً با (قدرت"

 احترام خالصانه به فضايل فطرى، و يافتن ظرفيتى براى پِابندكردن خويش رون به
 او اطــاعت كــنـ. روســو، كـهـ يكـ مسـاواتطـلب تـندرو بـود، در ايـن اتـر




 كه طبيعت به زنان قدرت كافى براى مقاومت در برابر آنجه ميل ندارند، داده


 زنان، بلكه مرداناند كه آن را تعبير مىكنند (Pateman, 1989).
 مهمانى هاى اشرافـى، مـورد تـوجه قـرار داد. امــروزه درمـىيابيم كـه هــدف مشخص آن انتقادها زنان بودهاند. سـخـنان او اعـتبار زنـانى را كـه عــلى رغـى
 نيروى هوش و استعداد شخصى و مـهارتهاى سـياسى، تـفكر و عـملكرد



جاى آلودهكردن صحنههاى اجتماعى، در خانه مى ماندند تا تا سِران خود را را با


 جمع در شرايطى گرفته شود كه شهروندان هيجّ ارتباطى با هم نداشته باشند .(Landes, 1988; Manin, 1987)


 شكلزيرى دوكانگى هايى






 تكليف، وظيفه و تعهد كارى را النجام نمى دهند! ا... تنها به اين دين دليل كارى آرى را



 قسمت كرد، يكى را دارای (ارزش اخلا بلاقى حقيقى") شمرد و ديگرى را فاقد
3. dichotomies
4. gender-coding

جستار اول 19
ارزش و اعتبار (دربارهُكانت و هعـل ر.ك. بـه: Gould, 1976, p. 18; Blum .(1982; Grimshaw, 1986, pp. 42-4; Lloyd, 1983

 خودبهخودِ روابط جاافتاده مـيـان مـردان و زنـان وجـود داشت آگـاه بـود. او طبيعى.بودن تفاوتهاى ميان مردان و زنان را زير سؤال برد به گونهاى كه براى آن زمان بسيار تندروانـه مـحسوب مـى شد. مـيل در يكـى از كـتابهايش از


 اجتماعى در آن بهشدت محدود است، به زندگى اجتماعى ترجيح خواهـنـد


 نتوانست اين بينش ها و تأملات را جنان تلفيق كند كه متو جه شود روابطى كه او اساساً خصوصى معرفى كرده، مىتواند عميقاً زندگى سياسىى را تحت تأثــير

قرار دهد (Pateman, 1988; 1989).
نمونهُ ديگر تصويرى است كه جان راولز ُ ارائه مى دهد: اجتماعى كه بيوند

1. John Stuart Mill
(IGY I_Y...Y) John Rawls .Y







ميان اعضايش را ااصـول عـمومي عـدالت بـرقرار مـىكندا و و وقتى مـحقق

 سرانجام متوجه شد كه حنين جاي جامعها اعضاى خود مبناى عاطفى براى همدردي


 نمىكشد (Okin, 1989).





 بهعهده دارند، چيزى را توليد مى كنند كه هرگز انتظار ندارند مالكش شـر شوندن،







 سعادت و كمال بشُر استوار نباثـند و در همبين راستا رويكردى فراردادرابرابانه را بيشنـهاد



1. Robert Nozick

Y جستار اول

بنابراين پو جیى جيشفرض نوزيكى را رو مىكنند، چنان كه در مورد روسـو. در
 تضاد و تقابلِ شديد و مداوم تـقويتشونده مـيان عـرصهههاى خـانگگى و

 سياستى داشته باشيم كه از تمام منابع مغهومى و تجربى مو جودمان بهان بره گرفته باشد، نمى توانيم عرصهُ خانه را الز آن جدا كنيم.
"شَخصى، سياسى است *
به جالشکشيدن دوگانگى سنتى عمومى / خصوصى، به معناى ناديدهگرفتن تمام تفاوتهاى ميان عرصههاى خصوصى و عمومى نيست. هنگامى كه زنى اولين بار جملهُ (اشخصى، سياسى") است را ادا كرد، صدها هزار نغر ديگر با او همصدا شدند، زیرا حس كردند آنجهه قبلاُ مسئلهُ شخصىى، خانوادگگى و خصوصى خود مى دانستند، در واقع مسـئلهاى مشـترك، عـمومى و اســاسى بوده است؛ اگگر (اشخصىى)" و (اسياسىى") در جملهُ فوق دقيقاً به يك معنا بودند،

دريافت تازه زنان، قوت خود را از دست مى داد.
اعتراض به دوبارگى عمومى / خصوصى، معنى اش اين نيست كه اختلاف معنى اين دو كلمه نفى شود يا از ارزش امر خصوصى كاسته شود، و يا همهُ رفتارها بهيكسان تابع اعمال دولتى دانسته شود. به اين معنى هم نـيست كـه فشــار مشــروع فــزايــنـنـا تصميمگـرى هاى جمعى بر انسان وارد مى شود تا خير و صالاح همڭان رعايت
 مادرى، درست همانند فضيلتههاى عرصههايىى هستند كه به افـرادى نسـبـتاً بيچانه مربوط مى شود. بلكه معنى اين اعتراض اين است كه هر عملى را بالقوه انباشته از معنايى اجتماعى بيينيم؛ اين استـ كه بدانيم قدرت، كـه مـهـمترين






















 .1985; Benhabib, 1988; Young, 1987; MacKinnon, 1989:120; Okin, 1989) فمينيستها، ضمن شكافتن مرزهاى سياسى سنتى و وسعتبخشيدن به

## جستار اول

قلمروى سياست، با گروههاى ديخر همثيمان مى شوند. به عنوان مثال، آنها با برخى از اقتصاددانان دموكرات كه معتقدند تصميماتى كه داخل محيطهاى كار و شركتها گرفته مى شود سياسى است، يا با دانشـمندان علو علوم سـياسي تطبيقى كه مــاومتهاى غـيررسـمى در مـقابل قـدرت نـهادينه را ا(اسـياسى"


 دادهاند كه مرزهاى مشابه، و قوانين تقويتكنندهُ آلها، بيشتر به نفع مردان است تا زنان.

## بازنترى مفاهيه

ديــدگاههاى زنـان در عـرصههاى خـانوادگـى، تـوسط تـفكر فـمينيستى بـهـ

 ليبرال سياسى غرب أيفا كردهاند. ديدگاه اول بـر تـجربهُ خـانوادگـى اسـتوار


 خصوصىترين روابط جنسى ريشه دارد.

## وابستگىى

از همان دورههاى آغازين جنبش فمينيستى، بسيارى از زنان حاضر نبردند به خاطر مطالبهُ برابرى كامل، از فضيلتهاى انى خاصى كه مردان در طـول تـاريخ 1. connection


 سياسى خود وارد كنند و بيذذيرند.







 گــرفت و خــود نـوشت مؤنثبودن مشخخصهاش وابستگى و ويوند؛ به همين دليل هويت جـيت

 برنمىتابنده" (8) (Gilligan).







1. Nancy Chodorow
2. differentianting
3. Carol Gilligan
4. Lawrence Kohlberg
ro جستار اول

به اخلاق برگزيدهانذ، رويكردى كه به جاى حقوق، به حغظ و گسترش روابط مىانديشد. اثر اخير گيليگان نشان مى دهد كه كه بسيارى از افراد هر هر دو دو رويكرد

 مى شود به اين مسئله نگاه كـرد؟؟. از لحـاظ مـفهومى، رويكـرد مـتمايل بـه "احقوق") و رويكرد متمايل به (اارتـباط"، در دو نـقطهُ مـتقابل و مـتضاد قـرار ندارند. (Flanagan and Jackson, 1987; Sher, 1987, Okin, 1990; Toronto, 1987)
 اخلاقى ممكن است بر اساس جنسيت افراد فرق كند عمدتاً، و شايد فقط، در





 زنان و مردان وجود ندارد (مثلاً تعداد ضربان قلب هنگام شنيدن گريهُ نوزاد


 باشَد، رابطهُ ميان جنسيت و احسـاس همدلى، قوىتر مى شود ( (Lennon, 1983 ). بررسى هاى مربوط به "(وابستگىى" نيز احتمالاً در كل از جنين
الگويىى تبعيت خواهند كرد.

گرجهه اين بررسى ها ممكن است هيِج تفاوت بزرگى را ميان رفـتارهاى

واقعى يا حتى رويكردهاى هنجاري اغلبِ زنان و مردان، حتى در جـامعـا














 برمى دارند تا ازنان كارمنده (Steffen and Eagly, 1984).





 مجلد مغاهيم محورى نظريهٔ دموكراسى غرب.

استقلال'، در نظريهُ كلاسيكى ليبرال، با (اكشيدن ديوأرى (از حقوق) ميان

 براى خود و پابندكردن خود به قـوانـين، از طـريق ارتـباط بـا ديگـران تأمـين

 آدمى را تشكيل مى دهند (Nedelsky, 1989). در سنت لِيبراللى، احراز تعهد و وظيفه، اختيارى است. اما، تجربهُ مادرى نشان مى دهد كه بسيارى از تعهدات و وظايف از بيش معين است، و جزئى



.(Mansbridge, 1993
به همين ترتيب در سنت ليبرالى، آزادى مـنفى r ازلى است است و از آغـاز بـا با


 حفظ مىنمايد. تجربهُ مادرى، از بيوند آغاز مى شود و و بر فرايندهايى مـا مـانـند رشــد شــخصى و گــنركردن از آن تكـيه دارد، كـه از بـيوند، آزادى مـنـفى مى آفريند، درحالىى حته حتى المقدور پيوند ارزشـند اوليه را نيز حفظ مـى انـد
.(Hirschmann, 1989; Held, 1990; Benhabib, 1989)

## 1. autonomy

negative freedom .r
 تصميمـگِبرى و اعمال اراده. -م.

در سنت ليبرالى، قدرت به معنى مجبوركردن ديگران به انـجام كـارى از طريق زور يا تهديد به دجازات است، و فرض بر اين است كـه مــيان مـنافع، ،
 بهره گيرى از تجربيات خود در خانه، تلاش كـردند سـياست تشـويق ${ }^{\text {را بـهـ }}$ همعان معرفى كنند، كه عبارت است از از واداشتن ديگران به انجامردامرادن كارى، از طريق درخواست تعهد و همللى و توجهدادن به مـنافع بـلندمدت فـر فـردى (مانند Hannah Mather Crocker, in Kraditor, 1971). آنها فرض را بر اين قرار دادند كه در برخى مسائل، منافع مشترك وجود دارد يا مىتوان ايجاد كرد. در فر انر
 اهرم زور و فشار، بلكه به عنوان (اأنرزى، نيرو و ارتباط كارآمد)؛ تعريف كردند .(Carroll, 1972; Hartstock, 1981; 1983)

## تسلطr

جنانكه ديليم، سنت ليبرالل بهندرت توانسته تجر بههایى روزمره مردم در عرصه خانه و خانواده را با سياست سازگار كند. بهعاوه، اين سنت توانسته است برخى دري






 جدا كرد. او مىنويسد: (اميال جنسى، جنسيتى شدهانـد و جـنسيت، شكـلـ

1. first wave
2. politics of persuation
3. domination
4. compulsory heterosexuality
5. Catharine MacKinnon

جستار اول
جنسى يافته است. مـردان و زنـان از شـهو انـى شدن سـلطه و تسـليم، پــديد
 را تعريف مىكنـند. ॥
قدرت مردانه در شيوههاى آشكار و پنهان خود، تقريباً تمام اشكال روابط ميان مـردان و زننان، حـتى خـصوصىترين شان را، از جــمله روابـطى كـه در







 خود، قدرت را حتى از اين هم عميقتر مى بينند، و آن رادر آفرينش خويشتن
 جنسيتش مى شناسد، هيجّ زنى نمىتواند از معناى زنبودن خود رهايى يابد"
.(MacKinnon, 1989: 38)
در ايالاتمتحده، فمينيستهاى سياهبوست تلاش كـردهانــد بـه ديگـران

 كه تكههايى از خويش كه در آينه مى بينند، تكههايى است است كه توجه مردان ان بـه


| 1. Karl Marx | 2. Antonio Gramsci | 3. Bachrach |
| :--- | :--- | :--- |
| 4. Baratz | 5. non-decisions | 6. alternatives |
| 7. Michel Foucault | 8. capillary power |  |

خوب يا بد مى كند، صرفاً ارزشى است كه مردان روى آنها گذاشتهاند. افزون

 گرجه تصوير يیى زانوى خوشتراش















 مجالس، مىتوان ديدي



جستار اول
زنان بايد با مقولهُ (اديگرى") باشد، كه طبقهُ مسلط براى به حاشيهراندن گروه زيرِ سلطه تعريف كرده است. فمينيستها ملاته هاست دريافتهاند كه هنجارها و معيارها را بهطور خودكار، مردان تعيين مىكنـند (Austin, 1932). مككينن به

نحو كاملترى اين نكته را جنين شرح میى دهـد
فيزيولوزى بدن مردان، ورزش ها را تعريف مسىكند. نـيازهاى آنهـا،
 هنجارهاى اجتماعى موجود در زندگى نامههاى آنها، شرايط اماكـن
 دغدغههاى آنها، كيفيت دانشتثزوهى را تعريف مىكند. تـجربهها و مشغوليت هاى آنها، لياقتها را تعريف مىكند. عينيت و واقعيتى كه
 آنهها، شهروندى را تعريف مىكند. حضور آنها، خانواده را تعريف
 حكمرانى هايشان ــتـاريخ را تـعريف مـىكند. شـمايل شان، خــلا را تعريف مىكند. اندام تـناسلى شانا مـيل جـنسى را تـعريف مـىكـند

در ميان انگليسىزبانان، اين بيام كه معيار، مرداناند و زنان ديگران (اغيار)
 دانشمند باهمادگرا「، مى نويسل، اجتماعى كه خويشتن انسانى بر اســاس آن

1. Michael Sandel
r. باهمادگرايیى يا communitarianism نظربهاى است كه در اواخر قرن بيستم از مجموعد







 كسانى كه از آنها استفاده مى كنند، خنثى نيستـ


















كنار گذاشته مى شوند و تعدادشان بهطور بالقوه مىتواند بى شمار باشد، در ذهن داشته باشيم. به همين دليل، بايد همواره در ياد داشته باشيم كه قدر قدرت بـه
 كار كسانى كه تلاش مىكنند با انتقاد آگاهانه جچهرهٌ قدرت را نمايان سـازند، توجه داشته باشيم. كنشهاى گْتارى '، كه امكانهاى مسياسى را پديد مـى آورند يـا مـانع آن
 استفاده مىكتند كه القاكتندهُ ترديد است. مردان بيش از زنان حرف ديخران را
 خصوصى و جه در جمعهاى عمومى، و بهخصوص در اجتماعات عـمومى

 خود را بلندتر كنند، بهطور خـودكار از اهـميت واقـعى ســخن ايشــان كـاسته مى شود. اما على رغم أين كمارزش تلقى شدن سخن زنان و كوتاهكردن سخن

 Lakoff, 1975; Zimmerman and West, 1975;) او هرگز نمى گذارد زنگ بـزندر .(Henley, 1977; Hass, 1979; Mansbridge, 1983; Epstein, 1988; Kathlene, 1990 وقتى فمينيستها سلطهُ فراگير مردان را تشخيص دادند، اين به نوبهُ خود
 مفهومرپردازىهاى مجددى كه از ارتباطهاى نزديك نشأت گـرفته، در تـقابلـ
 آن معناست كه رضايت را تنها هنگامى مغروض بدانيم كه در شرايط ايدهآلّ،

قدرتى در ميان نباشد. از آنجاكه قدرت هرگز غايب نيست، رضايت هريت هرگز در در
 كرده، ايفا كند.




 اين مسائل را الز نظر دور نمى دارد، بيش از از آنكه بر بر توزيع
 .(1987; Young, 1987; 1990; Friedman, 1991
بازانديشى در مفهوم (ااستقلالل، از اين ديدگاه به معنى خويشتن (راستين)"







 فراهم بياورد، در بافتى از سطوح و انواع گوناگون قدرت مور كود آزمايش قرار

| 1. juctice | 2. impartiality | 3. universality |
| :--- | :--- | :--- |
| 4. distribution | 5. true | 6. authentic |
| 7. interference | 8. false condciousness |  |

جستار اول
بگيرد، و به نوبهُ خود امكاناتى را كه ديگران به آن رسيدهاند يا مى گويند كه دستيافتنى است، از امتحان بخذراند (Meyers, 1989; di Stefano, 1990).

## اهميت مفهوم »تفاوت《"

فمينيستها سه رويكرد در قـبال مســئلهُ تـغاوتهاى زنـان بـا مـردان اتـخاذ كردهاند. رويكرد اول بر (اشباهت)" گُروه زيرسلطه باگروه مسلط تأكيد دارد. اين رويكرد، پنداشتهای مـربوط بـه تـفاوتهاى طـبيعى را، كـه مـنـجر بـهـ
 اما از طرفى، تأكيد آن بر شباهتهاى ميان مردان و زنان، هرگز به اين نتيجه


 مفهومسازىهاى مجدد فمينيستى حول "هـيوند") و (وابسـتگى") مـنجر شـده است. رويكرد سوم، تأثيرات (اسلطه)"「 را بر گروه زير سلطه مورد تأكيد قرار مىدهد و مفهومريردازىهاى مجدد فمينيستى خود را حـول (اسـلطهه) انـجام

مى دهل.
فلسفهُ فمينيستى به هر سهُ اين رويكردها نياز دارد. در سلطهُ جنسيتى نيز همانند ساير اشكال سلطه، نفع گروه مسلط در اين است كه درباره تناوتهاته خود با گروه زير سلطه مبالغه كند، ويزگى هايىى را كه به گروه زير سلطه نسبت داده مى شود كمارزش جلوه دهد و آثار سلطهُ خود را در ابهام فرو بـبرد. در
 ارزش ازدسترفتهٔ ويزگى هايى را كه به خاطر تجربههای متفاوتشا نسبت داده شده و زندگى خود ايشان دائماً اهميت آنها را آشكار مى سازدهـ

 تفكر فلسفى فمينيستى موجب شده استا

## شباهت














 نمىدهند (Maccoby and Jacklin, 1974; Fausto-Sterling, 1985; Epstein, 1988).

 بر اين اساس، انديشممندان و دانتشمندان علوم اجتماعى فمينيستى بايد توجه

[^0]2. Rwala



است، هيج تفاوتى با هم ندارند (Maccoby and Jacklin, 1974; Hyde, 1990).








 عميقاً تأثيرگذار است، تغوق بى قيد و شرط سابق بيولوزى را زير سؤال برده













احتمالاً بسيار كم است؛ با اين حالن، ما هنوز بهدرستى نمى داريانيم كه بيولوز بـي
 تفاوتهايى ميان دو جنس وجود خواهد داشت.





 و روابط نزديى، آموز زههاى فلسفى استخراي
 برداشته، و آبشخخر انديشهُ مجرد را از تجربه (اقلمروهاى زنانه) نيز بهرهمند سازند.








3. parler femme

## جستار اول

زن، را تشكيل مى دهد؛ شيوهاى از سخنگفتن و فكركردن كه، برخلاف اانماد
 فعاليت ـدر عين انفعال است. ايريگارى تـفاوتهاى مـيان زنـان و مـردان را
 نامتعارفبودن و غرابتى كه هـر يكـ دارنـد، هـرگز قـابل تـقليل بـه يكــــيگر نيستند) (Irigaray, 1985b: 139). بر أين اساس، حتى فمينيستهايى كه در مورد دشوارىهاى زنان براى پِيداكردن صدايى براى خويش در جهان مردانـه، بـا
 عبارتى، آنان اين تلقى را نمىییذيرند كه تنها يكى راه برای (ازن)" بودن وجود دارد و آن هـ با بيولوزى بدن زنان در ارتباط بسيار، يا حتى استوار بر آن است .(Fuss, 1989; Gross, 1986; Brennan, 1989; Flax, 1990; Berg, 1991) با اين حال، روبكرد بِافشارى بر تغاوت، حتى اگر بـر بـايهایى بـيولوزيكـ
 رويكرد، از شكافسهايى كه در اثر الگوهاى سنتى سلطه بِديد آمدهاند نشأت گرفته و با توجيه اين الگوها خودبهخود در تقويت آنها گام برمى دارد.

## سلطه

كاترين مككينون با ارجگذاشتن بر هر گونه (تغاوت" زنان با مردان، مخالف است. او بر اين باور است كه در جوامعى كه مردان بر زنان تسلط دارند، هر گونه تغاوت، از بيش به معناى تسلط است. او مى نوِيسد: اادر جايى كه تغاوت يعنى تسلط، همجنانكه در در مورد جنسيت اين طور است، تأييد تغاوتها ها توسط

.(MacKinnon, 1989: 51)

1. phallus
2. Lacan
3. both-at-once
4. syntax
5. essentialism

تأييد ويزگى هايى كه در طى نسل ها با عجز گره خوردهاند و و خود غار غالباً از






 ما رااز غرقبودن آنها در قدرتى سلطهج آيو آكاه مى سازد.









## نظرئُ حقوقى و سياستهاى عمومىى

 نظريهرددازان حقوقى فمينيست، در عـرصهٔ قـوانين و سـياستهاى دولتـى،

1. rights
2. caring


3. intuition
f) جستار اول
 فمينيست معتقد بودند كه قانون بايد جنسيت را كاملاً ناديده بغيرد، و هيِّ تفاوتى ميان دو جنس قائل نشود. به عـنوان مـشال، طـرفداران ايـن "ابـرابـرى رسمى"' هنوز هم با مرخصى دولتى براى زنان در زمـان بـاردارى مـخالفت
 ندارد. آنان معتقدند كه تمايزهاى حقرای حقوقى قائل شدن ميان زنـان و مـردان، در درازملت برابرى جنسيتى را از ميان مىبرد، زيرا به تقويت ســتـ بـرخـورد خاص با هر يک از دو جنس منجر مى شود. در معابل، نظريهريردازان (اتفاوت") و (اسلطهه|) جحنين استدلال مىكنـند كـه زنـان در مـوقعيت كــونى تـاريـخى، از جايگاهى متفاوت با مردان برخـوردارنـدن و در دنيايـيى زنـدگى مـى امورش عمدتاً توسط مردان و به خاطر آنان مىگردد؛ به همين دليل، قـانون بايد نيازهايى را كه شرايط متفاوت زنان بر آنها تحميل كرده است، تشخيص

 مى منند (Becker, 1987; MacKinnon, 1987; 1989). بـحت مـيان حـقوقدانـان مــافـع "شـباهت") و (اتـاوت)" انـعكاسدهندهُ وضعيتى ترديدآميز است كه در آن، هر گروه به گمانهزنى هايى در اين باره كه
 اكر به فرض اينكه رعايت تفاوتهاى جنسيتى توسط قانون، به نابرابرى ها بر اساس جنس در احراز قدرت سياسى، اقتصادى يا اجتماعى پايان خواهد داده تفاوتهاى جنسيتى را در قانون لحـاظ كـنـيم (Rhode, 1989)، امـا بـاز امـا مـعلوم
 در جامعهاى كه زن بيشتر از مرد مسئول پرستازى از بجه است، حـتى اگـر

قوانينى از لحاظ جنسيتى خنثى داشته باشيم كه براى تمام انـواع نـاتوانـى از ادامهٔ كار اجازهُ مرخصى بدهد، و مرخصى برستارى از بجه، هم به مرد داده شود و هم به زن، باز هم زنان بهطور متوسط روزهاى بيشترى را در مر مرخصى خواهند گذراند تا مردان. اجازهدادن به چــنين مـرخـصى هايى، مــــيكن است سبب شود كه كارفرمايان در استخدام و دادن ارتعاى شغلى، مردان را به زنان
 سالمندان) نگهـدارى كنند، آنقدر عميق است كه بـعيد بـه نـظر مـىزسد در
 داوطلبانه بخواهند مسئوليتى برابر با زنان در پرستارى از بجَهها يا سالمندان


 وجود جنين انتظارات و توقعاتى، قوانين كشور سوئد با با دادن اجازه
 رفاه اجتماعى مادران و كودكان را به طرز قابل تو جهى بالا برده، اما از سوى

.(Rosenfeld and Kalleberg, 1991)

تفاوتها ميان زنان
هماكنون در داخل نظريهُ فمينيستى، به موازات بحثهاى حقاى حقوقى و فـلسفى










 تعميم و قابل تشخيص است) (Benhabib and Cornell, 1988:13)، فرضى موريرد






 زنانى كه در شرايط تاريخى، اجتماعى و فردى ديخـى





 میزنيم كه مبارزه با ترتيباتى كه در آنهــا مـردان مسـلطانــدا در در مـحورهاى










.(Okin, 1989)







 مردسالار مورد تبعيض هاى مستقيم و غيرمستقيم قرار مى میيرند




1. cycle of vulnerability

F0 جستار اول

بخشى از طريت تجديد ساختار محيطهاى كار ـازجمله تغيير در ساعات كار
 هرررش فرزندان مشاركت مىكننل، همـخوانى بيشترى بـيابد. شكسستن ايـن
 زيرا بهجز زنان، جامعه نيز در مسـئوليت برورش نسـل آيـنده شـريكـ است. ايجاد اصلاحاتى در قوانين خانواده و طلاق نيز سبب مى شـود كه زنـانى كـهـ

 نبينن.
برخى سياست هاى دولتى به نفع تدام زنان يا لااقل اكثريت قريب به أتفاق آنههاست. برخى ديگر از اين سياست ها، به نفع بعضى و به ضر ر بعضى ديگر

 سياسى مى انجامد كه هر اصلاحى، آشكارا براى [تمام ] "زنانل| خوب است.

لمينيسم در مقام ايدئولوزى
اگر ايدئولوزى را ابزارى ساماندهنده براى فهم جهان بدانيم، ابزارى كه لزوماً بر درك ما اثر مى گذارد، اما لزوماً به اختيار قدرت حاكم نيست، آنگاه مميزهُ فمينيسم اين ديدگاهش خواهد بود كـه (اجـنسيت يكـ مـعضل است: آنْجـهـ

امروز شاهديم، برابرى ميان دو جنس نيست" (MacKinnon, 1989: 38).
 مردانهُ مو جود در روابط دگرجنس, خواهانه، گرفته شده باشد. در تحليل مـا، تمايل به در كنترل خود داشتنِ اختيار توليدمثل، خود نقش مستقلى در سلطهُ
 بهره كشى از موجود ضعيفتر نيز يكى ديخر از دلايل مستقل سلطهُ جنسيتى


 براى سلطهُ جنسيتى برگزينند.
















 خوردهاند، دستكم تـا حـدى، هـمراه شـود يـا از نـظرياتشان وان وام بعـيرده.

## fV

 جستار اول
 انسانها را سنتهايشان مى سازد، واكنش شديد ما ما كه








 برخى از اشكال فمينيسم ويزگى هايى دارند كه مـخالف مبارزه: گسـترده بـا


 با شرارتى اخلاقى، بیى آنكه يكى ديغرى را نفى كند.
 معناكردن جيزها است، انتظار مىرود كه با فراگيرشدن در سراسر جهان، به

 عمومى / خصوصى، آشكاركردن ارتباط نزديكى آن با جنسيت، و رها وهـر دردن

3. Alasdair MacIntyre
4. socialization












 آورد.

Arendt, H., 'Reflections on violence', Journal of International Affairs, 2 (1969), 1-35.

Bachrach, P. and Baratz, M., 'Decisions and non-decisions: an analytic framework', American Political Science Review, 57 (1963), 632~44.
Bartlett, K. T., 'Feminist legal methods', Harvard Law Review, 103 (1990), 829-88.
Becker, M., 'Prince Charming: abstract equality', The Supreme Court Review, 5 (1987), 201-47.
Bem, S. L., 'The measurement of psychological androgyny', Journal of' Consulting and Clinical psychology, 42 (1974), 155-62.
Benhabib, S., Critique, Norm, Utopia: A Study of the Foundations of Critical Theory (New York: Columbia University Press, 1986).
'The generalized and concrete other' (1987), in Feminism as Critique, ed. S. Benhabib and D. Cornell (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1988).
Berg, M., 'Luce Irigaray's "Contradictions": poststructuralism and feminism', Signs, 17 (1991), 50-70.
Blum, L. A., 'Kant and Hegel's moral rationalism: a feminist perspective', Canadian Journal of Philosophy, 12 (1982), 287-302.
Brennan, T., 'Introduction', in Between Feminism and Psychoanalysis, ed. Teresa Brennan (London: Routledge, 1989).
Brown, B. A., Emerson, T. I., Falk, G. and Freedman, A. E., 'The equal rights amendment', Yale Law Journal, 80 (1971), 955-62.
Brown, W., Manhood and Politics (Totowa, NJ: Rowman \& Littlefield, 1988).
Brownmiller, S., Femininity (New York: Fawcett Columbine, 1984).
Carby, H., Reconstructing Womanhood: The Emergence of the Afro-American Novelist (Oxford: Oxford University Press, 1987).
Carroll, B., 'Peace research: the cult of power', Journal of Conflict Resolution, 4 (1972), 585-616.
Chodorow, N., The Reproduction of Mothering: Psychanalysis and the

Sociology of Gender (Berkeley: University of California Press, 1978).
_ , 'Gender, relation and difference in psychoanalytic perspective' (1979), in Feminism and Psychoanalytic Theory (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1989).
Collins, P. H., Black Feminist Thought (London: Allen \& Unwin, 1990).
Cott, N., 'Feminist theory and feminist movements', in What is Feminism?, ed.
J. Mitchell and A. Oakley (New York: Pantheon, 1986).
de Beauvoir, S., The Second Sex (1949); (New York: Vintage Books, 1989).
Diamond, I. and Orenstein, G. F., eds: Reweaving the World: The Emergence of Ecofeminism (San Francisco: Sierra Club Books, 1990).
Dietz, M. G., 'Citizenship with a feminist face: the problem with maternal thinking', Political Theory, 13 (1985), 19-37.
Dinnerstein, D., The Mermaid and the Minotaur: Sexual Arrangements and Human Malaise (New York: Harper Colophon, 1977).
di Stefano, C., 'Rethinking autonomy', paper delivered at the 1990 meeting of the American Political Science Association.

Dworkin, A. Intercourse (New York: Free Press, 1987).
Eagly, A. H. and Steffen, V. J., 'Gender stereotypes stem from the distribution of women and men into social roles', Journal of Personality and Social Psychology, 46 (1984), 735-54.
Echols, A., Daring to be Bad: Radical Feminism in America 1967-1975 (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989).
Eisenberg, N. and Lennon, R., 'Sex differences in empathy and related capacities', Psychological Bulletin, 94 (1983), 100-31.
Elshtain, J. B., Public Man, Private Woman: Women in Social and Political Thought (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1981).
Epstein, C. F., Deceptive Distinctions: Sex, Gender and the Social Order (New Haven, Conn., Yale University Press and Russell Sage Foundation, 1988). Fausto-Sterling, A., Myths of Gender: Biological Theories about Women and Men (New York: Basic Books, 1985).
Ferguson, K., The Feminist Case Against Bureaucracy (Philadelphia, Pa.: Temple University Press, 1984).

Fishman, P. M., 'Interaction: the work women do', Social Problems, 25 (1978), 397-406.

Flanagan, O. and Jackson, K., 'Justice, care and gender: the Kohlberg-Gilligan debate revisted', Ethics, 97 (1987), 622-37.
Flax, J., Thinking Fragments: Psychoanalysis, Feminism and Postmodernism in the Contemporary West (Berkcley: University of California Press, 1990).
Ford, M. R. and Lowery, C. R., 'Gender differences in moral reasoning: a comparison of the use of justice and care orientations', Journal of Personality and Social Psychology, 50 (1986), 777-83.
Foucault, M., 'Prison talk' (1975), in Power/Knowledge, ed. Colin Gordon (New York: Pantheon, 1980).
Friedman, M., 'The practice of partiality', Ethics, 101 (1991), 818-35.
Fuss, D., Essentially Speaking: Feminism, Nature \& Difference (New York: Routledge, 1989).
Gilligan, C., In a Different Voice (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1982).
___ et al., Mapping the Moral Domain: A Contribution of Women's Thinking to Psychological Theory and Education (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1988).
Gould, C., 'The woman question: philosophy of liberation and the liberation of philosophy', Women and Philosophy: Toward a Theory of Liberation, ed. C. Gould and M. W. Wartofsky (New York: G. P. Putnam's Sons, 1976), pp. 5-44.

Griffin, S., Woman and Nature: The Roaring Inside Her (New York: Harper \& Row, 1978).
Grimshaw, J., Philosophy and Feminist Thinking (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1986).
Gross, E., 'Philosophy, subjectivity and the body: Kristeva and Irigaray', in Feminist Challenges: Social and Political Theory, ed. C. Pateman and E. Gross (Boston, Mass.: Northeastern University Press, 1986).
Haas. A., 'Male and female spoken language differences: stereotypes and evidence', Psychological Bulktin, 96 (1979), 616-26.

Harris, A., 'Race and essentialism in legal theory', Stanford Law Review, 42 (1990), 581-616.

Hartsock, N., 'Political change: two perspectives on power' (1974), in Building Feminist Theory: Essays from Quest, ed. C. Bunch (New York: Longman, 1981).
__ , Money, Sex, and Power: Toward a Feminist Historical Materialism (New York: Longman, 1983).
Held. V., 'Mothering versus contract', Beyond Self-Interest, ed. J. J. Mansbridge (Chicago: University of Chicago Press, 1990), pp. 287-304.
Henley, N., Body Politics (Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1977).
Hirschmann, N. J., 'Freedom, recognition and obligation: a feminist approach to political theory', American Political Science Review, 83 (1989), 1227-44.
Hoagland, S. L., Lesbian Ethics (Palo Alto: Institute of Lesbian Studies, 1988).

Hyde, J. S., 'Meta-analysis and the psychology of gender differences', Signs, 16 (1990), 5-73.

Irigaray, L., This Sex Which is Not One (1977), trans. C. Porter with C. Burke (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1985a).
__ Speculum of the Other Woman (1974), trans, L. C. Gill (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1985b).
___ 'Gesture in psychoanalysis', in Between Feminism and Psychoanalysis, ed. T. Brennan (London: Routledge, 1989).
Jaggar, A. M., Feminist Politics and Human Nature (Totowa, NJ: Rowman and Allanheld, 1983).
Kaminer, W., A Fearful Freedom: Women's Flight from Equality (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1990).
Kant. I., Fundamental Principles of the Metaphysic of Morals (1785), trans. Thomas K. Abbott (Indianapolis: Bobbs-Merrill, 1949).
_ Observations on the Feeling of the Beautiful and the Sublime (1763), trans. John Goldthwait (Berkeley: University of California Press, 1960).

Kathlene, L., 'The impact of gender on the legislative process: a study of the Colorado state legislature', Feminist Research Methods, ed. J. McC. Nielsen (Boulder, Col.: Westview, 1990), pp. 246-7.
Kohiberg, L., The Philosophy of Moral Development (San Francisco: Harper \& Row, 1981).
Kraditor, A., The Ideas of the Woman Suffrage Movement (Garden City, NY: Doubleday, 1971).
Kristeva, J., 'Woman can never be defined' (1974), trans, M. A. August, in E. Marks and I. de Courtiveron. eds, New French Feminisms (New York: Schoken, 1981a).
_ , 'Women's time' (1979), trans. Alice Jardine and Harry Blake, Signs, 7 (1981b), 13-35.
Lakoff, R., Language and Woman's Place (New York: Harper \& Row, 1975). Landes, J. B., Women and the Public Sphere in the Age of the French Revolution (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1988).
le Doeuff, M., Hipparchia's Choice (1989), trans, Trista Selous (Oxford: Blackwell, 1990).
Lionnet, F., Autobiographical Voices: Race, Gender, self-Portraiture (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1989).
Lloyd. G., 'Reason, gender and morality in the history of philosophy', Social Research, 50 (1983), 491-513.
Luker, K., Taking Chances: Abortion and the Decision Not to Contracept (Berkeley, Calif.: University of California Press, 1978).
Lukes, S., Power: A Radical View (London: Macmillan, 1974).
Maccoby, E. E. and Jacklin, C. J., The Psychology of Sex Differences (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1974).
MacKinnon, C. A., Feminism Unmodified (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1987).
_ , Toward a Feminist Theory of the State (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, (1989).
MacIntyre, A., After Virtue (Notre Dame, Ind.: Notre Dame University Press, 1984).

Madsen, D., 'Power seekers are different: further biochemical evidence', American Political Science Review, 80 (1986), 261-70.
Manin, B., 'On legitimacy and political deliberation', trans. E. Stein and J. J. Mansbridge. Political Theory, 15 (1987).
Mansbridge, J. J., Beyond Adversary Democracy (Chicago: University of Chicago Press, 1983).

- , 'Feminism and democratic community', in J. W. Chapman and I. Shapiro, eds, Democratic Community: Nomos XXXV (New York: New York University Press, 1993).
$\qquad$ and Tate, K., 'Race trumps gender: the Thomas nomination in the Black community'. PS: Political Science and Politics, 25 (1992), 488-92. Markus, H., Crane, M., Bernstein, S. and Siladi, M., 'Self-schemas and gender', Journal of Personality and Social Psychology, 42 (1982), 38-50.
McClintock, M., 'Social control of the ovarian cycle', American Zoologist, 21 (1981), 243-56.

Meyers, D. T., Self-Society, and Personal Choice (New York: Columbia University Press, 1989).
Minow, M., 'Justice engendered: foreword to the Supreme Court 1986 term', Harvard Law Review, 101 (1987), 10-95.
Mohanty, C. T., Russo, A. and Torres, L., eds, Third World Women and the Politics of Feminism (Bloomington, Ind.: Indiana University Press, 1991).
Murdock, G. P. and Provost, C., 'Factors in the division of labour by sex', Ethnology, 12 (1973), 203-25.
Nedelsky, J., 'Reconceiving autonomy', Yale Journal of Law and Feminism, 1 (1989), 7-36.

Nelson, B. and Chowdhury, N., eds, Women and Politics Worldwide (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1993).
O'Brien, M., The Politics of Reproduction (London: Routledge \& Kegan Paul, 1981).
Okin, S. M., Justice, Gender and the Family (New York: Basic Books, 1989).
___ , 'Thinking like a woman', in Deborah L. Rhode, ed., Theoretical Perspectives on Sexual Difference (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1990).
___ , 'Sexual difference, feminism, and the law', Law and Social Inquiry, 16 (1991), 553-73.
Pateman, C., The Sexaal Contract (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1988).
_ , The Disorder of Women (Stanford, Calif.: Stanford University Press, 1989).
Rhode, D. L., Justice and Gender (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1989).
Rich, A., 'Compulsory heterosexuality and lesbian existence’, Signs, 5 (1980), 631-60.

Rosenfeld, R. and Kalleberg, A., 'Gender inequality in the labor market', Acta Sociological, 34 (1991), 207-25.
Rossi, A., 'A biosocial perspective on parenting', Daedelus, 106 (1977), 1-3.
Sandel, M., Liberalism and the Limits of Justice (Cambridge: Cambridge University Press, 1982).
Sher, G., 'Other voices, other rooms'? Women's psychology and moral theory', in Women and Moral Theory, ed. E. F. Kittay and D. T. Meyers (Totowa, NJ: Rowman \& Littlefield, 1987).
Simmel, G., Conflict (1908), trans, K. H. Wolff (New York: Free Press, 1955).

Spelman, E., Inessential Woman: Problems of Exclusion in Feminist Thought (Boston: Beacon Press, 1988).
Taylor, C., Hegel and Modern Society (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).
Tronto, J. C., 'Beyond gender difference to a theory of care’, Signs, 12 (1987), 644-63.

Walker, A., In Search of Our Mothers' Gardens (San Diego, Calif.: Harcourt, Brace, Jovanovich, 1983).
Wallace, M., 'Anger in isolation: a black feminist's search for sisterhood' (1975), in Invisibility Blues (New York: Verso, 1990).

West, R., 'Jurisprudence and gender', University of Chicago Law Review, 55 (1988), i-72.

Williams, J. E. and Best, D. L., Measuring Sex Stereotypes (Beverley Hills, Calif.: Sage, 1982).
Wolgast, E. H., Equality and the Rights of Women (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1980).
Young, I. M., 'Impartiality and the civic public', in Feminism as Critique: On the Politics of Gender, ed. Seyla Benhabib and Drucilla Cornell (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1987).
, Justice and the Politics of Difference (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1990).
Zimmerman, D. H. and West, C., 'Sex roles, interruptions and silence in conversation', in Language and Sex, ed. Barry Thorne and Nancy Henley (Rowley: Newbury House, 1975).

جستار دوم
ويل كيمليكا

 درون فمينيسم جنبهاى تكثيرى يافته است، زيرا ساير نـظريهها در درون آر آن







 گوناگون از انقياد زنان و راههاى زدودن آن آن، رنگ مى آنازد.


شرح و بررسى هر يك از شاخهههاى ذكـرشدهُ فـمينيسم، بـه يك كـتاب جلاگانه نياز دارد.(1) من در اين جا صر ياً بـا به سه طريقى اشاره خواهم كرد كه فمينيسم، نظريههاى سياسى غالب را در پرداختن يا نبرداخـتن بـه مســائلى و منافع زنان، مورد نقد قرار داده است. به نظر من تعداد زيادى از نـظريههایى
 پابندند كه با تمام افراد جامعه بايد بهطور مساوى رفتار شود. با اين حال، تـا

 تبعيض هاى جنسى با شتاب روزافزونى كنار گـذاشـته شــده، امـا بســيارى از فمينيستها معتقدند ضوابـطى كـهـ بـر اسـاس تـجربه و مــنافع مـردان پِديد آمدهاند، به طور كافى نيازهاى زنان را به رسميت نمى شناسند و تجربههاى آنان را دربرنمىگيرند. من به سه بحث مهم در اين زمينه اشاره خواهم كرد. اولين بحث معطوف به روايتى ॥از لحاظ جنسيتى خنتى") از تـبعيض جــسىى است. دومين بحث راجع به تمايز عمومى -خصوصى است. در اين دو بحث ادعــــا مـــى شود كــه جــنبههاى مـهـمى از مـغهوم عـــلا در نــظريههاى ليبرال ـدموكراسى به نفع مردان است. از سوى ديگر، در سومين بحث پـ جنين
 هر نظريهاى كه بخخواهد باسخخگى منافع و تجر بههاى زنان باشد، بايد به جاى



 ضرورى است، مطرح مى شود.

## ا ـ برابرى جنسى و تبعيض جنسى

























جامعه به دليل شرايط تولدمان از ما دريغ مىداشت، كـاملاً نـاموفق بـوده
 آزادى بيان، حق فـرديت، و حـداقـل احـترام و شـرافت بـرخـوردار بــاشيم."
( $\upharpoonright$ ) (Mackinnon, 1987:32)
جرا چخنين است؟ تبعيض جنسى، در تعبير رايج خود، شامل بـهرهگيرى
 مىباشد. در اين. تعبير، آشكارترين شكل آتل تبعيض جنسى، اين است است كه فردى



 مىشُوند.
 الگوبردارى شدهاند. همانطور كه هدف قوانين بـرابـرى نترادى از بـيـن بـريردن

 تبعيضگرايى وجود ندارد كه در آن نزاد يا جنسيت هرگّ







1. difference approach

آشكارا تبعيض آميز قلمداد مى شود. بنابراين، رويكرد (اتغاوتنگر" مى پذـيرد
 تغاوتهاى واقعى جنسى ایى هست كه رفتارهاى متعاوت را توجيه كند، ايـن رفتارها تبعيض آميز نيست. مخالفان حقوق برابر براى زنان غالباً ورزش ها ها ها دستشويى ها)ى تفكيكششده را به عنوان شاهدى بر خطابودن برابرى جنسى

 ناموجه آزقدر زياد است كه آن عده كه مدعى اند



 در واقع زنان به واسطهُ آن به اشتغال و تحصيل، و فعاليت ها هاى
 يافتهاند (McKinnon, 1987:33, 35). رويكرد تغاوتنگر كمك كرده كه مزايا و مناصب اجتماعي موجود بدون دخالت جنس و از طـريق رقـابت در اخـتيار افراد قرار بغيرد.






 خواهند كرد، به جنسيت آنها بى اعتنا شوند. مسئله اين است كه آن جايگاهها

حنان تعريف شده است كه مردان، حتى در رقابت تـحت قـوانينِ از لحـاظ


 است. اين قوانين رسماً از لحاظ جنسيتى خنثى هستنـند، اما الما از آنجا كه مردان













 وارد نكرد.



 است كه لوازم كار از ابتدا توسط مردان طراحى شده، با با اين فرض كهـ آنـ مردان

جستار دوم
كار را برعهده خواهند گرفت. بنابراين، برابرى جنسى ايجاب مىكند كه كار،
 البـته ايــن امـر هـمإكـنون در حـال انـجام است. بسـيازى از كـارهايـى كـهـ محدوديتهاى قدى و وزنى دارند مورد بازبينى قرار مىگيرند تا اگر ممكن. است بـا طـراحـى مـجدد، فـرصتهاى بـيشترى را در اخـتيار زنـان قـرار

دهند.(4)
نمونهُ جدىتر ديغر اين است كه بيشتر مشاغل ايجاب مىكند كه فردى
 اصلى كودكى خردسال را بر دوش نداشته باشد. با توجه به اينكه در جامعـهُ ما ما هنوز مراقبت از فرزندان از زنان انتظار مىرود، مردان در ميدان رقابت براى حنان مشاغلى موفقتر خواهند بود. مسيئله اين نيست كه متقاضيانِ زن مورد
 متقاضى نشان ندهد، يا حتى بخواهد كه بيشتر ارير زنها را استخلدام كند. مسئله اين است كه بسيارى از زنان شرايط مناسب آن شغل را نـدارنــد ـيـعنى، از مسئوليت نگهدارى از كودكان خردسال رها نيستند. از آنجا كه كـارفرما بـه جنسيت متقاضى تو جهى نمىكند، برخوردى كه با جنسيت صورت مى گيرد، خنتى است؛ اما برابرى جنسى نيز برقرار نمى شودد، زيرا كار با ايـن فـرض تعريف شده كه مردى آن را بر عهده خواهد گرفت كه زنى در خانه دارد كه از فـرزندش نگـهـدارى مـىكند. رويكـرد تـفاوتنگر بـر ايـن نكـته اصـرار مى ورزد كه پֶای جنسيت نبايد هنگام تصميمگییرى در انتخابِ فرد مـناسب
 جنسيت از همان روزى كه كار تنظيم شدهم، به ميان آمده، با با اين فرض كه كار

(MacKinnon, 1987:37)
اينكه عدم توجه به جنسيت به برابرى جنسى منجر شود يا خير، بستگى

به اين دارد كه از ابتدا به جنسيت تو جهه شده باشد يا خير، وري و اگر شده باشد، جچگونه. جانت رادكليف ريجاردزز ' مكنويسد:

اگر گروهى به مدت طولانى از چيزى بركنار مانده باشد، اين احتمال احمال








.(Radcliffe-Richards, 1980:113-14)
 آوردهاند، عميقاً به نابرابرىهمايى در در حق زنان ان انجان انجاميده است. نتيجه اين شده









1. Janet Radcliffe-Richards

جستار دوم
مطالعات در امريكا نشـان مىدهد كه تأثيرات طلاق بر زنان و مردان شـديداً

 Fo ناشى از ناسازگارى برورش











 تأمين كند، برخاسته است است
بنابراين، ما بيش از از آنكه بيبينيم آيا جنس بايد بايد به حسـاب بيا بيايد يـا خـيا خير،
محتاجيم بدانيم كه آيا/ز ابتدا به حساب آما آلده است يا يا خير و و واقعيت آن آن است
 مككينون مىنويسد:
 مىكند، پاداش میگيرند. فيزيولوزى بدن مردان، ورزشها وا را تعريف










.(MacKinnon, 1987:36)





 جامعه به طرزى سيستماتيك هنگام تعريف مشّاغل و و امتيازات و... به مردان ارجحيت مىدهدر.






FV جستار دوم
نمىكند. در جنين جامعهاى، زنان از لحاظ حقوقى نمىتوانند تضمين كنند كه بجهدار نخخاهند شد، و از سوى ديگر، نمى توانند پِرورش بجٍه و كار در بيرون از خانه را همزمان انجام دهند. در نتيجه، آنان از لحاظ اقتصادى به فردى كـر كه مى تواند درآمدى ثابت داشته باشد (يعنى يك مرد) وابسته مى شوند. زنـان براى اطمينان از برخوردارى از جنين حمايتى، بايد بتوانند مردان را از لحاظ جنسى جذب كنند. بسيارى از دخترها، مغر آنههايى كه از باردارى جلوگيرى

 امنيت فردى خود را تأمين كـنـند، درحـاللىكه دخـترها امـنيت را در بـالابردن جذابيتهاى خود براى بِسرها جستوجو مـى كنند. ايـن بـه نـوبهُ خـوده بـه فرهنگى منجر مى شود كه در آن مردانگى با كسب درآملد، و زنانگى با ارائُ
 بنابراين، هنگامى كه مردى و زنى ازدواج مى كننـد توانايى هاى بالقوهشان در كسب درآمد مختلف است، و اين اختلاف طى دوران زندگى مشترك بيشتر مى شود، زيرا مرد تجربههاى ارزشمندى به دست مى آورد، و زن، از آنجا كه
 كند، بيشتر درصدد تحكيم ازدواج برمى آيد و به آن وابسته مى شود به مرد اجازه مى دهد كه تسلط بيشترى را اعممال كند.
در چنين جامعهاى، مردان به عنوان يك گروهه، بـر فـرصته زندگى زنان مسلط مى شوند (از طريق تصميمگيرىهاى سياسى دربارهُ سقط
 مشترك، هر مـرد بـر زنـى كـه از لحـاظ اقتصادى آسـيبپٍذير است، غـالب

 كسانى كه توزبع وسايل جلوگيرى از باردارى، مشــاغل، يـا بــاداش كـارهاى












و تبعيض جنسى خودسرانه كمتر اتفاق مى افتد.



 مجدداً بازسازى كنيم. همجنان كه مككينون خاطرنشان مى سازد:







## 99

 جستار دومبرخورد برابر است، خواهند داشت. به بـيانى آمـوزه وار، مـعضاتلات



(1987:44
فرودستى زنان از اساس حاصل يك فرقگذارى غيرمنطقى بر بايهُ جنس













 و زنان بهطور يكسان از آنهـا تأمين مـيشـي
 مى گذارد، يعنى (ابرخوردارى از فرصت هاى برابر برابر براى ورود به نهادهايى كه

1. dominance approach








 نقشها مورد بازبينى قرار بغيرد.









 ديگر عدالت را برابرى تفسير نكنيم. اليزابت گراس كاس
 آنها با سياست (استقلاللطلبى") تأمين مى شود نه با سياست (ابرابرى طلبى):
2. Elizabeth Gross
V) جستار دوم

استقلال متضمن آن است كه فرد حق داشته باشد خـودش را بـا هـر معيارى كه برمى گزيند، تعريف كند. اين مى توانــد از طـريق پـيوند يـا
 متضمن سـنجيلن بـر اسـاس يكـ مـعيار مـعين است. بـرابـرى يـعنى مساوىبودن دو چيز يا بيشتر، كه يكى از آنها بدون ترديد نقش معيار يا الگو را داراست. استقلال برخلاف برابرى، متضمن آن است كه فرد حق داشته باشد آن معيارها و استانداردها را بر اين اساس كه با تعريف خودش از خودش هماهنگ باشد يا خير، بِذيرد يا رد كند. مبارزه براى برابرى... متضمن پذيرفتن معيارهاى دادهشده و هماهنغگى بـا انتظارات و مقتضيات آنها است. در مقابل، مبارزه براى استتقلال، متضمن حـق ردكـردن آن مـعيارها و خـلق مـعيارهاى جـــــيد است
.(Gross, 986:193)
 خودسرانه معنى مى يابد. اما رويكرد سلطهنگر نيز تعبير ديگرى از بـرابـرى



 يكسان برخوردار باشند. چنانكه زيلا آيزنشتاين
 برخوردارند. در اين جا برابرى به معنى شبيه مردانشدن، آن گونه كـه امـروز

(Eisenstein, 1984:253)

بنابراين رويكرد سلطهنگر نيز مانند نظريههاى سياسى غان الب به به بـرابـرى

 سلطهنگر به برابرى جنسى گردردد















 در واقع اصول خودشان را زير با گذاشتههاند. درواقع، گسستغیى ميان رويكرد



















I. Original Position، "وضع نخستين") به عنوان يكى از محورهاى نظريهُ عدالت جان






 مبدأ اعتبارى نظريئ عدالت وى مى بائـد (ر.ك. به: احمد واعظى، (انارسايى فرائت اخلاتى



 مساوى از أزادىهاى اسانـى برخور باردار بائند. -م.

براى ليبرالها آسان نيست كه روايتهاى قوى

 عمومى و خصوصى، و يا ارتباط ميان عدالت و مراقبت، كنار بگذارند يار يا مورد بازيبنى قرار دهند.

「.|.عمومى و خصوصى














 قرار گرفته، اما همانطور كه در نظريهٔ كلاسيك ليبرال نيز مى يينيم، هنوز فرض

بر اين است كه برابرى تنها روابط بيرون از خانه را شامل مى شود. نظريههاى عدالت همچنان روابط درون خانواده را از نظر دور میى دارند، زيرا آن را را ماهيتاً عرصهاى فطرى و طبيعى مى دانند. و هنوز، صريحاً يا تـلويحاً جــنين فـرض مى كنند كه واحد فطرى خانواده بايد توسط يكى مرد اداره شود، و زن بايلد به كار توليدمثل و كارهاى بدون دستمزد خانه بِردازد. بـه عــنوان مـنال، جـان
 تمام عرصهها كار و فعاليت كنند، مىینداشت كه زنان به انجام ادامه خواهند داد. او مىگفت كه تقسيم جنسى كار در خانواده (ابـا رضـايت انجام شده است؛ در هر صورت، عرف و عادت همگانى آن را پٍديد آورده
 تقسيم كار ميان دو نفر" مىدانست:

در كل جنين استنباط مى شود كه زنى كه ازدواج مىكند، همانند مردى
 خانواده را به عنوان كار اصلى اش انتخاب مىكند، و آن را تا هر جند سال كه اين هدف ايجاب كند، ادامه مى دهد؛ او نه تمام ديغر اهـ اهداف مشغلههايش را، بلكه آنهايى را كه با اين كار سـازگار نـيستند، كــار مى گذارد (Mill and Mill, 1970:179).

گرجّه نظريهبردازان معاصر كمتر به صراحت ميل سخن گفتهاند، امـا آنان

 عنوان مثال، راولز هنگامى كه مى گويد خانواده به عنوان نـهادى اجـتماعى بايد بر اساس نظريهٔ عدالت ارزيابى شود، بهسادگى فرض را بر ايـن قـرار مــى دهد كـه خـانوادهُ سـنتى بـديدهالى عـادلانه است، و سـبس بـهـ سـراغ


مى شود، مىرود. به اين ترتيب بحث عدالت در درون خانواده كاملاً از حيطهُ


 مى جويد" (Evans, 1979:19).


















 دارد. و از آنجا كه بىارزشساختن كار خانه با بیارزشسانـاختن كار زنان در

YV جستار دوم
بعدى وسيعتر در ارتباط است، بنابراين بخشى از مبارزه براى بالابردن قدر و منزلت زنان مستلزم بالابردن قدر و منزلت كار آنان در قبال خانواده خواهـــد بود. بنابراين خانواده، هم مركز بى ارزش وابستگى اقتصادى است كه با نتشَهاى سنتى زنان گره خورده است. حاطـ حاصل
 برخوردار مى شـوند؛ قـدرتى كـه در تـصميمگيرى اهايیى در قـبالل كــار، اوقـات


 مى آيد. هر روز فمينيستهاى بيشترى به ايـن تـوافـق مـى رسند كـهـ مـبارزها
 خوارشهارى زنان و كارِ خـانه در عـرصهه هاى خـصوصى را نـيز دربـربغيرد.
 همين دوگانگى ميان امر عمومى و امر خصوصى است"| (Pateman, 1987:103). رويارويى با نابرابرى عرصههاى خصوصى متضمن تحولات بـينيادين در
 شوند؟ چنانكه قبلاً گفتيم، عدم رويارويى با نابرابرى جنسيتى در خانواده، مى تواند به معناى بشتكردن به اصول ليبرالمى استقلال و فرصت هالى بـرابـر باشد. با اين حـالن، مـستقدان فـمينيست مـى گويند كـه ليـبرالنهـا، حـتى بـراى
 خانواده برهيز مىكنند، زيرا خود را به تفكيكى حوزههاى عموومى و خصوصى پابند و خانواده را مركز امور خصوصى مى دانند. جاكر استدلال میى مكند كه حق ليبرالمى برخوردارى از حـريم خـصوصى اادربـرگيرنده و حـافظ انس, و الفت

[^1]






 يكى را انتخاب كندا برا
با اين حال، جندان آشـكار نيست كه (افهم ليبرال ستنى")، خانواده را المركز

 تمايز ميان امر سياسى
 شخخصى

 را فراهم خواهد كرد.

الف) دولت و جامعةٔ مدنى

 مربوط مى شود. ارسطو و ديگر متفكران سياسى عهد باستانى گمانمان مىكردند
2. the political
3. the social
4. the personal
5. state
6. civil society

كه آزادى و زندگى نيك از طريق مشاركت فـعالانه در عـملكردهاى قـد













 مى رفت.
در اين تمايز دولت / جامعه، خانواده در كجا قرار مى









جدايى ميان حوزههاى عمومى و خصوصى به صورت يك مرزبندى داخل...


 داخل عالكم مردانه، هستنده) (Pateman, 1987:107).












 زنان به ساير اشكالل زندگى اجتماعيى فراهم نمى نمى آوردب؟






A) جستار دوم

اساس اين فرض را نيز ادعاهأيى مبتنى بر پِستتربودن زنان، يـا ايــدئولوزى متأخر خانواده مهربان و عاطفى مى سازد كه طبق آن، رابطهُ عاطفى ميان مان مادر و كودك، با ويزگى هاى شخصيتى مورد نياز براى زندگى اجتماعى و سيـى سازگار نيست (Okin 1981).
بـيشتر نـظريهرٍردازان ليـبـراله، بـهلحاظ تـاريخى، يكـ يــا جــند فـرض از فرضههاى فوق را براى توجيه طرد خانواده از تلقى ليبرالى جامعهُ مدنى به كار بردهاند. بر اين اساس، آنها حوزهُ خانوادگى زنانه را از حوزهُ اجتماعى مردانه (هم شامل جامعهٔ مدنى و هم شامل سيـاست) شديداً جدا كردهاند. ايـن را را
 شرح و بسط عقايد خود دريارهُ تمايز ميان دولت و جامعdٔه مدنى اين تمايز را بديهى فرض كردهاند. بيتمن بهدرستى نشان مى دهد كـه روايت ليـبـرالى از
 فرض مىكند كه زنان در خانه و حوزهُ خانگى كه (ابـالفطره") مـتعلق بـه آن هستند، ماندهاند.
 قابليتهاى زنان، اختراع ليبراللها نيست _بلكه برعكس، اين فرضه ها قرنها و شايد هزارهها قبل از ظهور ليبراليسم نيز وجود داشتهاند. آنها از اساس ديدگاههايى بيش ليبرالى هستند، و هيج ارتباط منطقى و تاريخى ميان آنها و جذيرش تمايز ليبراللى دولت ـجامعه وجود ندارد. حقيقت تـلخ مـاجرا ايـن
 در مورد تمايز دولت / جامعه داشتهاند، يكى يا چندتا از فرض هاى فوق را برای جداكردن زندگى خانوادگى از بقيهُ جامعه، و محدودكردن زنان بذيرفتهاند. كندى ' و مندوس 「مى نويسند: (انظريههاى آدام اسميت و هگل،



 غير عام آنان تـوجيهٍ دوستانه را مى شناسد، ممكن است در زند
 اولويت خصوصى كنده، (Kennedy and Mendus, 1987:3-4).




 مدنى و تكذيب ارجحيت ارسطويى سياست بر اجريّ اجتماع، ندارد.(1) دريا درواقع،




 ديد اجتماع بِنهان بـمانـد (آنـد



 برترى جامعه نسبت به دولت در ليبراليسم مخالف بوده، در بينشى كه خودش

از يكى جامعهُ منسجم سياسى ارائه داد اگويحى جنين انگاشته بود كه تمام افراد









 فعاليت هاى فكرى و روشتنفكرانه بهره برد (Elshtain 1981:176).






 مقابل آن.
حالل كه ميان تمايز سنتى خانواده ـاجتماع و تمايز ليبرالى دولت / جامعهـ،





میكند.(IT) از يك جهت، تكـريم ارسـطويى از حـوزهُ سـياسى، از ثــنويت




 ترتيب، زنان صرفاً با كاركردها















 داشت. (Arendt, 1959:37) ().
كمتر تصورى از هدف و ارزش زندگى اجتماعى، اين چجنين با توصيف

آدرين ريّجِ 'از كار و زندگى زنان بـهمثابه (احـراست از جـهان، حـفاظت از
 (Rich, 1979:205-6) از در مخالفت درمـى آيد. درواقـع، جــنانكه آن فـيلييسى
 [جمهورى خواههى ] نيست، كه آزادى را تنها در حوزهُ عمومى، و نه خصوصى، مى جويد و كارهاى مربوط به خـانه را تـحميلى بـر قـهرمانى هأى مـردان در زندگى اجتماعى مى بيند." (Philips, 2000:279). بهعلاوه، از آنجا كه ارجحيت سياست بر جامعه غالباً مبتنى بر كليت

 بوده است. آيريس يانگ ${ }^{\text {º }}$

جمهورى خواهان مدنى در ستايش از فضيلتهاى شـهروندى مـانند
 گذاشتند... ستايش عرصههاى عمومى شهروندى و فـضايل مـردانـهـ
 خصوصى خـانواده را بِـديد آورد كـه در آن عـواطـفـ، احسـاسات ور و
 عمومى، به طرد زنان وابسته است (Y-Young, 1989:253).

برخلاف جمهورى خواهان ارسطويى كه سياست را استععلاى طبيعت و جزيُيت مى دانند، فهينيستها و ليبرالهها قدرت عمومى را اساساً وسيلهاى براء براى حمايت از منافع، نبازها و ارتباطات اجتماعى جزئى و شخصى قلمداد مىكنند.

| 1. Adrienne Rich | 2. Anne Philips | 3. universality |
| :--- | :--- | :--- |
| 4. commonality | 5. particularity | 6. Iris Young |
| 7. generality |  |  |

اين دليل آن نيست كه فمينيستها و ليبرالها در مور مود تمام ابـعاد ارتباط

 دلايل بالقوهٔ بسيارى براى عدم توافي










 جامعه خارج كند.
به همين ترتيب، تهابساكه فمينيسته ها به اين اين باور خاص ليبرال الها اعتقادى





 رخدادهاى فرهنگیى باشـد. به عبارت ديگر، ليبرالنها


AV جستار دوم
باقى بماند. بنابراين، اگر زنان بتوانند از آزادىهاى مدنى و سياسى خود بـه نحو مؤثر دفاع كنند و دسترسى برابر به مـنابع مـادى داشـته بـاشنـد، آنگـاه كليشهها و باورهاى توهين آميز نسبت به زنان مورد جالث قرار خواهد گر ترفت و از صحنهُ جامعه پاك خخاهـد شد. اما فمينيستها اين را بسيار خوشبينانه تلقى مى كنند. برخیى از انگارههاى باطل و زيانبار فرهنگى ممكن است در مبارزهاى آزاد و عادلانه براى حقيقت باقى بمانند و حتى شكوفا شوند. به عنوان مثال مىتوان بورنوگرافى و تبليغات
 تبليغات زنستيز انگارههاى دروغين از تمايالات جنسى زنان پِيد می می آورند، اما اين دليل كافى براى محدودكردن قانونى آنها نيست، نه به اين خاطر كــهـ انديشهها فاقد قدرتاند، بلكه به اين خاطر كه آزادى بيان و ارتباط در جامعهُ مدنى ميدان بهترى براى سنجش انديشهه الست تا ابزارهاى فشار دولتى. به نظر برخى، نوعى سادهلوحى غيرموجه در مورد قدرت آزادى بيان در جامعهُ مدنى براى ريشـهـكـنى سـركوب فـرهنگیى وجـود دارد. جــنانكه مكـكـينـينون


 (اخاخلاق ليبرال نمىتواند از پس توهماتى كه واقعيت را مى سازند، بـرآيـد")
.(MacKinnon, 1987:162)
بنابراين، چهبسا كه مسئلهُ (ا(امـيال ســازگارشده") جـدىتر از آن است كـه ليبرالها تصور مى كنند. شواهد قوى نشان مى دهد كه مردم اميال خود را جنان
 سـازگار باشد. جنانكه باورهاى فرهنگى غـالب، نـتش زنـان را در وهـلهُ اول خدمت به مردان بداند، آنگاه زنان ممكن است اميال خود را به گونهاى شكل,







 مطبوعات، تبليغات و غيره، فائق آيد.(Ir)

## ب) شخصى و اجتماعى: حق حرمت شخصى

در صد سال گذشته، گسست اوليهُ عمومى / خصوصى با با تمايز ديگرى تكميل






 مىشد. به نظر رومانتيكـها ا(خحصوصى" يعنى:

رهاكردن خود از هستى عادى و مبتذل، و اقدام به برورش خـر خويشتن، بيان خويشتن و خلق هنرى... در مـقابل، در تفـكر كــلاسيكـ ليـبرالـ،

 ليـبراليســم بـا مــحدودكردن عـملكرد قـدرت دولتـى و بـرشمردن

جستار دوم 19
آزادىهاى نإسند رقيب، قلمروى خود را حـظظ مـى كند. رومـانتيسم

 جدا مى شوند (Rosenblum, 1987:59).

رومانتيكه از زندگى اجتماعى را نيز داخل حوزهُ عمومى مى دانستند، زيرا اعتقاد داشتند كه بيوندهاى جامئى









 .(Rosenblum, 1987:67)

 سعى كردند نظرات آنها در مورد فشار دها


 مؤسسات تحصيلى و غيره، كه بر اعضاى خـى خودشان فـنـار مـى آَورند؛ و اينكه






 مىكردن.











 خشونت خانوادگى يا تجاوز جنسيى از طرف همسران



[^2]شـخصى (اشكـاف مـيان عـمومى و خـصوصى را عـميقتر مسىكند... حـوزه: خصوصى را از اصالاحات اجتماعى بركنار نگه مى دارد و در داخل آن، انقياد


.(McKinnon, 1991: 1311)
به اين ترتيب اين تهايز دوم عمومى -خصوصى كمك كرده است كه روابط


 است تا به خانواده به عنوان يكـ واحد تعلق گيرد، نه به تكـتك اعضاى آن آن به

 تصميمگيرىهاى دونفرى آنان دخالت نكند. اما اگر زن از آناز آغاز هـيجِ حـريم

 دولت براى حمايت از حريم شخصى او نيز خواهد شد.
 زنان است. از يكسو، از تمايل زنان به داشتن حريم شخصى، هـنگامى كـهـ مورد تهديد شوهران يا بــدران بــدرفتار يـا مـتجاوز قـرار مـى گـيرند، حــمايت
 به عبارت ديگر، انزوال، تنهايى، يا حجب و حياى تحميلى مادران و دخترانى كه آرزوى فرار از محدوديت نقش هاى خانوادگى و مشاركت در زندگى اجتماعى


شخصى زنانه از يك طرف مشنكل ر اخلاصشدن از از اشكال ناخواستهُ تنهايى


 واحدهاى گروهى مانند خانواده رادر













 جرا دادگاه عالى حريم شخصى را با بممثابه حريم خاني

 خانواده، كه آخرين آنها همين (احق حريم شـخصى") است، قابلم مشــاهده

[^3]است. اولين بار مشى (پٍدر به عنوان رئيس. خانواده) در دفاع از حريم خانواده

 قلمروى شخصى و خصوصى اش بود... و در اصل، تفاوتى با اين. نداشت كه او را ملزم كنند بيشتر به حمام بروده) (Benn and Gaus, 1983:38). با إين مشى، زنان به دارايى شوهرانشان در ازدواج تـبلـيل مـى شدند و ديگـر بـه عـنوان



 مشروعيت نهاد خانوادهُ سنتى به رياست پِر را مجدداً تأييد كردند. اين بـار هرجند اهالىى خانه دارايیى بدر نبودند، اما تـركيب اصـلى خـانواده سـنتـى از اصلاحات حقوقى مصون ماند، زيرا خانواده دز مستحكم تمدن و بيش شرط ثبات اجتماعى به حساب مى آمد.



 نزديك و صميمانهُ فردى، تا حـدودى بـا دغـدغههاى مـحافظهكـاران بـراى استقالال نهاد خانواده هماهنگ بود، و همين به سياستها و مشى هاى كهنه مشتروعيت نو مى داد. تغييرات جديد، بيشتر صورى است تـا واقـعى، زيـرا منظور دادگاه از حريم شختصى به طرز شگغتى شبيه همان مشييى است كه قبالاً


1. family autonomy

واقـع، دادگـاه عــلى امـريكا مـنكر آن نيست كـه حـق حـريم شـخصى، بـا







 مىكنند، جرم شـناخته مـى حقوق افراد براى برخور دارى از حريم شخ شخصى است.




 افراد تابع استقلال خانواده مى گردد. مككينون مى نويسد:

 آن، يعنى روابط ناهمجنس





جهسنار دوم 90
محافظت و پشتيبانى كند، و موجب قوام نهادهايى شود كه به واسطهُ آنها زنان از هويت، اسـتقلال، بـازشـناسى خـويشتن و تـصميمگيرى براى خويشتن محروم مى مانند، ... اين حق حريم شخصى، حقى است براى مردان تا بتوانتد با خيال آسوده به سركوب زنان بـردازند... ايـن حق، برخى مردان را از اتاقهای خوابی مردان ديخر دوز نگڭه مى دارد (MacKinnon, 1987:101-2)

تصادفى نيست كه حق حريم شخصى قـلمروى خــانواده را مـصون نگـه داشته است، نه به خاطر اينكهه حـريم شــخصى ليـبـرالى حــمايت از زنـدگى خانوادگى را به دنبال مى آورد، بلكه به اين خاطر كه حاميان محافظه كار زندگى خانوادگى، زبان ليبرالىى را در مورد حريم شخصى شیى به كار مى.برند.
 شخصىى، از آرمانهاى بدرسالارانهُ استقالل نهاد خانواده جدا شونده بيشترِ
 مزاحمت ديگران و تقاضاهاى ملاوم آنها رهايى داشته باشله، و نيز جايى را
 صميمانه و عميق برقرار نمايد (سخن مشهور وبرجينيا وولفـ را به ياد بياوريد

 فمينيستى از حريم شخصىي، به طور كـامل يـابرجـا مـانده است. جـهـبسا كـه اشتياق براى برخـوردارى از زمـانى مـختص خـويشتن و تـصميمگيرى بـراى

 درهرحالن، فهم ليبرالهها از حريم شـخصى، مـانند تـمـايز دولت ـجـامعه، موافق با گسست سنتى خانواده ـاجتماع نيست؛ زيرا حريم شخصى، اگر به











 (1^).(Rawls 1997:791)








 با فهمهاى ليبرالى از شرايط و ارزشهای آر زندگى شخصىى، در تضاد و تقابل قرار مى گيرند.

## 「ץ. اخلاق مراقبت'





 زندگى اجتماعى مردان به شمار مى رفت، جدا مىكردند. اخلاقيات،

به وسيلهُ خطوط جنسيت به (ابخششهاى كـار اخـلاقىى) تـتسيم شــدهـ
 ساير نهادهاى (اعمومى" به طور انحصارى در اختيار مردان قرار رير كرفتهن،




 تعريف كرده است (Friedman, 1987a:94).

اين دو نوع (وظيفهُ اخلاقى") از اساس متفاوت، و در واقع مغاير با يكديگر


 كنار راندن آنها ديا ديده شده است (Okin, 1990; Pateman, 1980,1989). با توجه به اينكه توجيه پدرسالاري الارى با ذكر اين مغايرتها سابقهُ تاريخى

1. care




















 يكديغر پرورش مى يابند. زنان معمولاً با (اصداى متفاوتى") مى انـديشنـد. او

جستار دوم 99





 را به درك حقوق و قوانين بيوند مىزنـد (Gilligan, 1982:19).

اين دو (اصدال) را با نام (ااخـلاق مـراقبت)"، و (ااخـلاق عـدالت)، 'م متمايز


 استدلال مى كنند كه كرجه دو صـلا
 مى گيرند. گروهى بر اين باورند كه گرجه زنا







 دليل كه مر دان فكر مىكنند بايد به مسائل مربوط به عدالت و حـو حقوق ببر دازندن،

*     * فلسغنٌ سياسىى فمينبسم

و زنان احسـاس مى كنند كه بايد حافظ روابط اجتماعى باشند.(19) يافتههاى تجربى درباره جنسيت هرچه بـاشد، ايـن سـؤال فـلسفىى بـاقى مى ماند كه آيا مى توان روبكردى مراقبتمحورانه به مسائل سياسىى تـعريف كرد، كه با روبكرد عدالتگرا به رقابت بِردازد؛ و اگر مىتوانوان، آيا اين رويكرد بهتر است؟ واكنش برخى نسبت به يافته هاى گيليگان جنين بوده كه اخحلاقيات مراقبت، هرجند بينش اخلاققى مـحكم و مـوجهى در اخـتيار مسىگذارد، امـا بيرون از عرصههاى "اخصوصى" روابط خانوادگى و دوستانه، كاربردى ندارد.
 روابط خاص خصصوصى بر خود مى پذـيريمه، نه تعهداتى كه در مقام اعضاى يكى
 فمينيستها معتقدند كه اخالاقيات مراقبت، هرجند از ابستدا در بسـتر روابـط خصوصى پرورش يافته، امـا دلالتهاى اجـتمأعى دارد و دامـنهُ آن بـايلد بـه روابط اجتتماعى كشيده شود. اما اخلاقيات مراقبت چيست؟ آنگو نه كه گيليگان جمع بندى مى كند، اين دو صداى اخلاقى تفاوتهاى متعلدى دارند. اين تفاوتها را مىتوان ذيـل. اين عناوين نشـان داد:
 برورش, منش هاى اخلاقى (مراقبت)؛
ب) استدلال اخالاقى: حل مشكاى انلات از طريق جستوجوى ضوابطى بـا كاربرد كلى (عدالت) در مقابل. جستو جوى پِاسخهايی موافق با موارد خاص. (مراقبت)؛
ج) مفاهيم اخلاقى: تو جه به حقوق و انصاف (عدالت) در مقابل تو جه به مسئوليتها و روابط (مراقبت)
I. moral capacities
2. moral principles

جستار دوم 1+1
من بيشتر به مورد (ج) خواهم برداختر، اما بيش از آن بهطور خلاصه به
موارد (الف) و (ب) نيز اشاره خواهم كرد.

الف) ظرفيتهاى اخلاقى





 راههايى در ذهن براى برآوردن آنها













[^4]اينجنينن، حساسيت به عواملـ زمانى_مكـانى و امكـانات جـارك، بـهـ هـمان
 1988:486). همانطور كه خواهيم ديد، موقعيتهايى وجود دارد كه در آنها آنجْه مهم است تفسير آسان ضوابطط عادلانه و بِشبينى آسان عواقبشان استا اما در بسيارى از موقعيتها، به حساسيتهايـي اخلاقى نياز است تا بيبيميم كه آيا ضوابط اخلاقى مناسب موقعيتى هست يا خير، و تعيين كنيم كه آن ضوابط چهه متتضياتى دارند. بنابراين، نظر يهريردازان عدالت ممكن است با گيليگان هم صدا شوند هنگامى كه اين بنداشت را به جالش مى كه حساسيتها يا خصلتهاى مردم جيست، بلكه بايد ديد كه ظرفيت استدلال نظرى ايشان جهقدر است. حتى اگر عدالت مستلزم ضوابط نظرى باشد، مردم تنها هنگامى دارای (احس عدالتجايانهأها كارآمدى مى شوند كه طيف وسيعى از ظرفيتهاى اخــالاقى ـ ازجـمله ظـرفيت بـصيرت مشـفقانه در درك مـتتضيات

موقعيتهاى خاص -ـرا در خويش برورده باشند (Nussbaum, 1986:304-6).
 حس عدالت جويىي ما هستند، ناديده مى گیيرند؟ شايد به خـاطر ايـنـكه حس
 خانواده مى آموزيم. غيرمـمكن است بـتوانيـيم بـه كـو دكان بـيـاموزيم مـنصف

 (Jackson, 1987:635). بسيارى از نظريهرپ دازان عدالت نقش خانواده در برورنش. حس عدالتجويى را دريافنهاند. به عـنوان مـثالل راولز، بـحث مـغصلى دارد راجع به اينكه جِگونه حس عدالتجويى در محيط اخــاقى خـانواده رشـد
 تناقض هايى است. جنانكه اوكين نيز خاطرنشان مسىسازد، راولز هـمساز بـا سلسلهُ درازى از انديشمندان سياسى، خانواده را بهمثابه مــرسهُ اخـلاق، و

جrتار دوم

اولين پرورش دهندهُ اجتماعى شـهروندان عادل مى نگرد. در همين حالل، او نيز مـننل ديچران در هممين سنت، مسئلةُ عدالت يا بـى عدالتى را در خود نهاد جنسيتتى خانواده به فراموشى میى سـبرد. نـتيتهـ، تـناقضى در كـانون نـظريه اسـت، كه تنها با طرح مسـئلة عدالت در دأخل خانوادهـ حــر خـو اهــل شــ (Okin, 1989a:231). راولز بحث برورش, اخلاقى خو يش را جنين آغاز مىكند: "ابا فـرض ايـنـكه زـهادهاى خــانواده عـادلانه|نـل..." (Rawls, 1971:490)، امـا، چنانكه پيش از اين ديليـهم، او هيِي اقدامى براى نشاندادن عادلانهبودن نهاد خانواده انجام ندـى دهل. بِس (اگر نهادهایى جنسيتتى خانواده عادلانه نباشنلد، و در عــوض، يــادگار نـظام طـبقاتى يـا جــوامـع فــؤودالى بـاشنـل كـه در آنهــا مسئوليتها، نقشىها و منابع، نه بر اساس, ضوابط عادلانه، بـلكه بـر اسـاس. تفاوتهاى ذاتى با اهميت فراوان اجتتماعى، توزيع میگردد، آنگاه كي بـنـاى Okin,) (ثرورش اخلاقي راولز بر پايهاى سست و متزلزل قرار خواهـ گـرفت
 خو دكامڭى، برابرى و به جاى رابطهُ متقابل، استثمار ندى آموزند؟ بـابرايـن، تحقيت درباره́ عدالت در خانواده از اهميت زيادى برخوردار است، نهتنها به اين خاطر كه خانواده بـهطور بـالقوه جـايگاه نـابرابـرى مـيـان مـردان و زنـان بزرگسال اسـت، بـلكه بـه ايـن دليـل كـه خـانواده مــرسـهاى است كـه حس عدالت جويیى دختران و چسران در آن برورش مییيابل. بيشتر نظريهبردازان عدالت به جاى رويارويى با اين مسائل، صرفاً به ايـن پنداثشت اكتفا كردهاند كه هر كس. به گونهای ظرفيتهای لازم را كسب مىكند. اما آنان، در همان حال كه در اين باره سخنان بسيار ناجپیزى گفته|ند، ابراز كردهاند كه: ااعاجزبودن از برورش, ظر فيتِ تـو جهه بـه ديگـران در خـويشتن، بـه مـعناى عاجزبودن اخالاتى است، زيرا يك كنش,گر اخلاتى 'سرد و بیى احساسى، مطلقاً ندى تواند بسيارى از وظايف خود را انجام دهد|" (Sommers, 1987:78).

1. moral agent

ب) استدلال اخلاقى







 يك موقعيت خاص تعريف كنيم، نه در جارجو


 .(r.). (1986:234
اما اصا اصلاً روبارويىى با موقعيت به جه معنا است؟ بـا بالاخره، تــمام اجـزايى






 موقعيت را از لحاظ اخلاقى برجستهتر مى بينند، اين اجزا الز از نظر ايشان جان جهقدر ارزش دارد، و غيره...، از اخلاقيات مراقبت طرفى نخواهيميم بست... ما صرفاًا

جستار دوم Q+1


.(Flanagan and Adler, 1983:592, Sher 1987:180)
روديک' 'معتقد است هنگامى كه ما اجزاى برجستهُ موقعيتهاى اخلاقى را از اجزأى نامربوط آن جدا مىكنيم، أين كـار از هـمان رونـد رويـارويى بـا موقعيت بيروى مىكند، نه از ضوابط خارجى. هر كس كه از نزديكى با موقعيتى خاص روبهرو مى شود، متوجه مىگردد كه آن موقعيت مطالباتى از ما دارد. هر كس كه ظرفيت رويارويى هملدلانه با موقعيتى خاص را در خـويش بـروروده
 برخى جنبهه هاى مناسب ديگر نيز هست كه كمتر قابل مشاهده است. به عنوان مثال، تشخيص صلاحيتهاى شغلى جهه زمان تبعيض آميز مى شود؟ جنانجٍه ديديم، موقعيت مشاغلِ كنونى جنان است كه غالبِاً اشخاصى را نگهدارى از بجهه ندارند، يا اشخاصى با قد و وزنى خاص را مطالبه مىكنـند. از آنجاكه اين ها ملاك هاى واقعى مشاغل, را تشكيل مى دهند، تنها در يكى منظر اجتماعى گستردهتر مىتوان ديد كه چچگونه مجموع آثار همهُ آنها بر روى همّ، به بِيدايش, نظامى نابرابر از لحاظ جنسى منجر خواهد شد. در اين شـرايـط، دريافتن اينكه جهه زمان مالكىهاى بهظاهر مناسب تبعيض آميز مى شوند، يـا
 يكى روياروبى همدلانه با موقعيت خاص نياز دارد. براى ايـنكه تشـــيص دهيم چهه زمان يكى مطالبهُ اخخلاقى مستحق باسخ عملى مثبت است، بـايد بتوانيم آن موقعيت خاص را در داخل يكى نظريهُ گستردهتر برابرى اجتماعى و اقتصادى جاى دهيم (Tronto, 1993:167-70; Bowden, 1996:163). بهعلاوه، اگر تمام مطالباتِ مناسب و مربوط را دربافته باشيمه، جـهبسا

1. Ruddick

ميان اين مطالبات تعارض وجود داشته باشَد، و بنابراين، در غياب ضورابط

 نسل هاى آيندهُ زنان، تعارض به وجو آي
 ميان مطالبات براى كسب تأييد جهقدر دردناك است است وير جينا هِلد مین نويسد:
 كس باثيم. ما به سرمشّقهاى اخلاتى نياز داريم تا اولويت ها هاى ما ما را تنظيم كند.4 (Held, 1986:219; Bubeck 1995:199-214; Grimshaw, 1987:119).



 تـعيين انـتظارات مـاتـا بـرخـا

 تأمل, زا سـد كند؛ ضابطه، ملاحظها






 مطالعهٔ خود مىنويسد كه مسائلٍ اخلاقى را يا در چارجوبوب عدالت، و و يا در

چارچوبِ مراقبت مى ديدند و ا(يا از موقعيت فاصله مىگرفتند و براى داورى ميان ادعاهاى مخالف، به يكى قانون يا ضابطه متو سل مى شدندند، يا از نزديك با موقعيت برخورد مىكردند تا بتوانند راهى براى پاسخخويیى به تمام نيازها
 را ذكر مىكند كه دخترها توانسته بودند راهحلى بيابند كه به تـمام نـيازها در در
 ضابطههايیى براى داورى در تعارض ها، به چنان راه هحلى دست نيافته بودند.
 معلوم نيست كه آيا بايد همواره به تمام مطالبات بِاسخ گـفت يـا خـير. مـتلاً مطاللبات سيستمهاى امتيازدهى بر اساس نزاد يـا جـنس رادر نـظر بگـيريد. اين ها مطالبات روشنى هستند، اما بسيارى از آنها غيرموجهاند. آين واقعيت كه مردان سفيدبوست انتظار دارند كه به گونهاى متفاوت با آنها رفتار شورد دليل نمى شود كه بـه انتـظارات آنهـا پـاسخ داده شـود. حـتى اگـر قـادر بـهـ پاسخگويى به آنها باشيم، بايد خودمان تعارض ايجاد كنيم تـا مـخالفتمان آشكار شود. اگر مى خواهيم اين مطالبات را زير سؤالـ ببريم، آنگـاه (انـبايد توجه خود را همواره بر روى جزئيات و اختلافه هاى متختصر موقعيتى خاص معطوف كنيم"ا، بلكه در عوض، بايد آن جزئيات را داخل جهارجيبى روبى بزرگتر از ضوابط هنجارى قرار دهيم (Grimshaw, 1986:238; Wilson 1988:78-19).

## ج) مفاهيم, اخلاقى

بنابراين، سؤال اين نيست كه آيا به ضوابط نياز داريم يا خير، بلكه اين است كه
 با گزينشى مهم ميان ضـوابـط مـربوط بـه (احـقوق و انصاف)" (در رويكـرد عدالت)، و ضوابط مربوط به (امسئوليتها و ارتباطهاه" (در روبكرد مراقبت) روبهرو هستيم. به نظر من اين تمايز حداقل به سه شيوه تعبير شده است:

$$
\begin{aligned}
& \text { ا. كلى گرايیى ' در مقابل برداختن به ارتباطات جزئى؛ } \\
& \text { Y. احتترام به انسانيت مشترك در مقابل, احترام به فرديت؛ } \\
& \text { ケ. دعوى حقوق در مقابل, بذيرش مسئوليتها. } \\
& \text { من بهنوبت به اين سه مورد مى بردازم: }
\end{aligned}
$$

ا.كلىگرايى در مقابل ثرداختن بهارتباطات جزئى
يكى از مواردى كه همواره دو روبكرد عــدالت و مـراقبت را الز هـم مـتمايز ساخته، ايـن است كـه مـعصود از عـدالت، كـلـى گرايـى يـا بـى طرفى 'است،

 آدمى بـهمثابه كـنشگر اخـلاقى، مـانند پـيـرى در مـقابل, بسـترى از روابـط اجتماعى قرار مىىيرد، و ميان درخواستهاى متعارض خويشتن و ديگران،






 است، يا جه ضوابطى را بايد پذيرفت. عمل اخلاقى بايد أين بیيوندهاى خاص با ديغران را النتقال دهد و تداوم بخشده" (Blum, 1988:476-7).
 روابط ريشهدار تاريخى با افراد خاص ديگر اشاره دارد. در اين معنا، اين خطر

جسـار دوم 1 1+
هست كه اخلاقيات مراقبت، محتاجترين و نيازمندترين مردم را كنار بگذارد،
 نـظريهرِدازان مـتوجه ايسن خطر شـدهانـلـ.(Y) تـرونتو مـى نويسل: ااديـدگاه مـراقبتى، بـه خـاطر تأكـيـدى كـه بـر حـغظ روابـط مـو جود دارد، خـصلتى

 فريبندگي كل گرايي كانتى، با همهُ ضعفسهايیى كه دارد، در اين است كه با جا جنين مسئلهأى مواجه نيست، زيرا فرض را بر ارزش اخخلاقى برابر و شـرافت تـمام انسانها نهاده است") (Tronto, 1987:660-1). اما مسئله اصـلاً ايـن نـيست كـــهـ توضيح دهيم جچگونه مى توان (انهادهاى اجتماعىى را سامان داد تـا تـلقى هاى سنتى از حل و حدود مراقبت گسترش يابدها، بلكه بايد توضيح دهيم كه اگر به
 ساماندهى شوند. جنانكه دوو خاطرنشان مى سازد، نظريههاى مراقبت اادر
 مشکكات عظيمى دارندا) (Deveux, 1995b:94). بِاسخ ترونتو به اين مسئله بـه طرز تعجبانگیيزى محتاطانه است. او مىنويسد: (اممكن است بتوانيم بدون اينكه به ضوابط اخلاقى كلى پابند باشيم، مراقبت خود را به گروهى خـاص محدود نكنيم. اگر جنين جچيزى امكانِذير باشد، اخلاقيات مراقبت كارآمــد خواهد بود1) (Tronto 1987:660,661). (Tr)

بـا ايـن حـال، سـاير نـظريهربردازان مـر|قبت اششـبكهُ روابـط مـوجودها را گستردهتر مى بينند. گيليگان نيز مانند ترونتو بر اين باور است كه اههر كس در
 بخش مهمى از آنذ شامل تو جه، دزكى و واكنش عاطفى نسبت به افرادى است كه انسان در رابطه با ايشان قرار مى گيرد1) (Blum, 1988:473). اما همانطور كه










 بلكه آن را مجدداً مورد تأكيد قرار مى دهـد









 در نظر يههاى كانتى و فايدهگرا' مى يابيم (Sher, 1987:184). هرجند گیليعان ان از

به كازبردن زبانى كلى گرايانه بِهيز مىكند، اما بـر رسى هاى او بـر ايـن نكـته
 و همڭانى قلمداد مى شوده) (Okin, 1990:27). بنابراين (احفظ شبكه ارتباطات)"، بر حسب أينكه جِگونه آن را تعبير كنيهم،

 برداشتهـاى مكـانمندتر از بـيوندهاى مـا بـا ديخـران، مـتمركز شـــده است




 ببخشيم (Ruddick, 1984a:222, 226). از سوى ديخر، گرايشى در در دفاع از در دوابط


 شود1" (Mcyers, 1987:142).





 رويارويى با ترديدهاى اخلاقى ناشى از تعارض ميان نيازها يا منافع خانواده و

دوستان نزديكشان، با نيازها و منافع كسان ديگرى با ازتباطِ دورتر، چجگونه
 داخل ديدگاه مراقبت برطرف خواهد شد يا خير.(ro)

## r. احترام به انسانيت و احترام به فرديت










ديدگاه مبتنى بر ارديگر عامه، ما را ملزم مى سازد كه هر فرد را را بهمثابه










IIT جستار دوم
و عواطف خاص خود را دارد. با انتخاب ايـن ديـدگاه، از مشـتركات يكديگر فاصله مى گيريم... اگر بر اساس هنجارهاى دوستى، عشق و مراقبت با تو رفتار كنم، نهتنها بر انسانيت، بلكه بر فـرديتات صسحه

گذاشته|م (Benhabib, 1987:87).

 جايگزينى"' و " اكلى گرايیى تعاملى"" مى نامد). اما مراقبت، برخلافف عدالت، به تفاوتهاى ملموس ما پاسخ مى گويد، نه انسانيت انتزاعیى ما. اما در مورد اخـتلاف مـيان ايـن دو ديـدگاه اغـراق شــده است. اولاً كـه، اخلاقيات مراقبت نيز، بـه مــحض كـلى گرايـى، بـه انسـانيت مشـترك تـوسل مى.جويد. به قولِ شر، (ابه محض آنكه گغته مى شود آنجَه مراقبت و تو جه را برمى انگيزد صرفاً انسانيت مشترك ميان همهُ گروههاى تحت تأثير، يـا ايـن واقعيت است كه همهُ آن گروهها منافعى دارند، يا ممككن است متحمل خسران
 ويزگى هاى مشترك و تكرارشدنى، داده مى شودها (Sher, 1987:184).


 ويزگى هاى خاص توجه نشـان دهـد. در نظريهُ راولز ايـن نكـته كـمتر قـابل تشخيص است، و تعجبى ندارد كه بسيارى از فمينيستها "وضـع نـخستين"

1. substitutionalist universalism
2. interactive universalism


 بانويس با ص 19)..-م.

مطرح شده از جانب او را به منزلهُ الگوى تفكر عدالت قلمداد مىكنند. آنان مى گويند با توجه به اينكه وضع نخستين ايـجاب مـى كند افـراد از خـويشتن خاص خود دور شوند، اين وضعيت نمونهُ بارز سنتى است كه در آن، به قول بن حبيب (اخـويشتن اخــلاقى، روح بــدون بـيكرى مـجرد قـلمداد مـى شود") (Benhabib, 1987:81). اما اين خجهره: غلطى از وضع نـخستين تـرسيم مـىكند. |وكين مى نويسد:

وضع نخستين ايججاب مىكند كه ما به عنوان سوزهه هاى اخلاقى، براى مقاصد، هويت ها و دلبستگگى هاى ديگران، هرقدر هم كه با ما متغاوت باشند، به اندازه خودمان، اهميت قائل شويم. اگر قرار باشد كه مار كا كه
 بايد ظرفيت همدلى بسيار و قدرت ارتباط با ديگران را براى دانسـتن




 مراقبت كنيم. (Okin, 1989a:246)

بنابراين، به قول اوكين، ا(انظريهُ عـدالت راولز خـود اسـاساً بـر ظـر انـرفيت




 درست همان حیيزى است كه وضع نخستين نيز خواستار آن است.

110
بن حبيب مىیرسد كه آيا „گذاشتن خود به جا جاى ديگرى"، با تعقل در پس




 متغاوتاز خويشتن، رنگى مى بازد.4 (Benhabib, 1987:88-9). اما اين از عملكرد



 استعدادها، و خواستههاى شخصى ديگران ران نيز به به فراموشى بسِپارند. و در

 آن است كه مشاركتكنندگان، منافع مشاركتكنيندگان ديغر را (كه همهُ آنها


 جِنين كسى باشد)، يا منافع مشَاركتكنندگان ديگر چچيست. آن جِه برای او مهم

 زاآكاهی افراد از واقعيت هاي خاص



 بانويس r، ص 19).-م.

است خواستههاى تكتك افراد جامعهاش است، زيـرا پـردهُ بـى خبرى او را

 ملموس، مورد توجه قرار گيرند.(ry)

「. بـ ـذيرش مسـئوليت و دعوى حقوق











 متقابل، محدود شده است (Gilligan, 1982:22, 136, 147).




 مطالعهُ گيليگالن نيز اخلاقيات مراقبت خود را برا به همين. گونه تعريف مى كنند. به

عنوان مثاله، زنى مىگويد: الهنگامى كه انسـانى رنـج مـى كتـد، هـمين بـه او
 نقل از Broughton, 1983:605). درست است كه برخى زنان (ابه آنجهه حق شان است كمتر فكر مىكنند، تا به آنْجه مسئول دادنش به ديگران هسستندها، امـا شايد آنان درست به اين دليل خود را مسئول مراقبت از ديگران مى بينند كـه
 است كه اين. سخن مثبت را كه زنان كمتر از مردان به دفاع از حقوق
 حقوقى دارند، درآميزيم" (Sher, 1987:187). به قول بروتون به نظر مى رسد گيليعان و افراد مورد مطالعهاش فرض را بر جيزهايی مانند "احـق هـمـگان در برخـوردارى از احـترام)"، (احـق انسـان در برخوردارى از هملرددى ديگران به عنوان مو جودى برابر") و (اوظيفةُ احترام به ديگران و نيازردن آنانه قرار دادهاند. بنابراين، ॥امشكل بتوان گفت كه در اين جا گيليگان نيز كموبيش, سخن از حقوق و وظايف الزامآور، يـا شـايد حـــي ’ضوابط‘ سعادت شخصى و دغدغههاى نيكخواهـانه، بـه زيـان نــمى آورد." (Broughton, 1983:612). در واقع، بسيارى از نظريهريردازان مراقبت مى يذيرند كه حقوق بايد نقشى اساسى در داخل, نظريهُ مراقبت ايفا كند. گيليگان، در همان حال. كه بر وجود تغاوتهاى بنيادين ميان اين دو اخلاق پِ مى فنـارد، گويى خودش نيز دربارها ارتباط ميان آنها ترديد دارد. او (اموضع
 همناسازگارند و هر يک مىتواند جايگزين ديگرى باشد، درحاللىكه هر دو از نظر هنجارى كامل و مقبول هستند. زمانى مى انديشد كه اين دو اخلاق مكـلـل يكديگرند و در يك رابطهُ متقابل برتنش قرار دارند؛ و هر يكى از آنها بدون
 1987:628). اين تغيير موضعها تعجب|نگيز نخواهد بود اگر، همانطور كه من

شرح دادم، مفاهيمى كه گيليگان براى تـمييز ايـن دو از هـم بـه كـار مـىبرده، تضادهايى واقعى نشان ندهند.(1)






 (Harding, 1982:237-8). به عنوان مثالال، مردان نسبت به به زينا










 مراقبت، جراحات ذهنى را پايهُ مدعيات اخلاقى مى داند يـا يـا خـير؛ آيـا تـمام


1. objective unfairness

119

مىكند يا خير. مراقبت از اشخاص، لزوماً به معناى آن نيست كه فرد تعهدى اخلاقى حس كند تا تمام خواستههاى آنان را برآورد يا تمام جراحات ذهنى يا ناراحتى هاى آنان را برطرف سازد. در واقع، نظريهپِردازان مراقـبـت كــمتر در


 شتابزده گفت كه نگاه مراقبت و عدالت به اين موضوع، از الساس مغاير هــم
|ست.
با اين حال، هرجند نقاط مشخص اختالف روشن نيست، به نظر مىرسد صحيح باشد اگر بگوييم كه نظريهبر دازان مراقبت بيشتر جراحات ذهـنى را


 اخلاقیى را بر بى انصافى عينى قرار دادهاند، اشـاره مىكنم. بحثـ من بر سر اين

 يعنى، جايى كه ارتباط متقابل ميان دو بزرگسال كارآملـ و كاردان ورجود در داشته باشد. درواقع، اين كار شايد تنها زمانى برحق باشد كه ارتـباط مستقابل, مـا بـا بزرگسالان كارآمد، بهشدت از ارتباط متقابل مان با افراد ناكارآمـلـ و وابسـته، تفكيك شده باشد. اگر جنين باشد، آنڭاه بحث ميان منطق مراقبت و منطق عدالت، پيوندى جدايى نايذير با بححث تمايز خانواده ـاجتماع خواه اهد يافت.
 نسبت به ديگران را به مدعيات مبتنى بر انصاف محدود كنيم؟؟ اگر جراحات ذهنى هميشه باعث مدعيات اخلاقى شوند، آنگاه من مىتوانم بـه اقتضاى مراقبت اخلاقى، بهحق انتظار داشته باشـم كه ديخران تمام نيازهايم را برآورنـ.






 انتظار داشته باشم صلاح خوردشان مستوليت آن بر عهدهُ خود من است











 برِردازند.




متفاوت است. به نظر برخى نظريهبردازان مراقبت، اصرار بر بى انصافى عينى، به ترك مسئوليتهاى اخالاقى مجوز مى دهد، زيرا مسئوليت هاى ما ما نسبتت به ديگران را به مدعيات مبتنى بر بـى انصـافى محدود كرده، و با ايـن كـار بـه مـا اجازه مى دهد كه رنجهاى قابل بـيشگيرى را نـاديله بحـيريم. نـظريهريردازان عدالت نيز مى گويند اصرار بر جراحات ذهنى، به ترك مسئوليتهاى اخلاقى

 به افراد مسئول اجحاف روا مى دارد.
بنابراين، اختلافى كـه مسيان عـدالت و مـراقـبت هست، اخـتالاف بـر مـر مسئوليت و حقوق نيست. زيرا مسئوليت مفهومى كليدى در اخلاقيات عدالت به حساب مى آيل. دليل اينكه درخواست هانى من از ديگران به انصاف محدور شده، اين نيست كه آنان حقوقى دارند، بلكه اين است كه من مسئوليتهايى



 بى انصافى عينى به جراحـات ذهـنى گـره مـىزنند، بـايد انكـار كـنـند كـه مـا

 با [عواقب] آنها روبهرو شوند" (Rawls, 1982b:169). با تو جه به ايـنكه راولز فكر مىكند كه ما ظرفيت پذيرش اين مسـئوليت را داريّم، در نظرية او او از مردم خواسته مى شود كه در محدوودهُ امكانات خودشان زندگى كنند، و برنامههماى
 انتظارش را داشته باشند، تنظيم كنند. در نتيجه، يكـ فرد بى اختياط و ولخرج، نمى تواند از افراد مسئولتر انتظار داشته باشد كه هزينهُ بىاحتياطى هاى او را

ببر دازند: اببى عدالتى است كه آنها هز ينهُ عدم عاقبتنگرى و و بـى انضباطى

 آذهايى كه مسئولانه به دنبال سعادت خـي خود
 ايثارگرى كنند، و اين، عادلانه نيست. (r)





 رسيدگى كنند، و به همين دليل اگر قرار باشد بار كار كارهاى خانـي







 بياورند، نمى خواهن

 مشُاهدهُ سركوب برايمان دشوارتر خواهد بـود. از سـوى ديغـر، در ديـــركاه
 ندارد، زيرا از انتظارات خودرخوا


















 جايى براى تعقيب آزادانئه علائق خود او او باقى نمى گـذارد (Doncy, 1992).












 علاوه بر ديگران مراقبت كنند، تمايز قائل شرئل شويمر.


 (West, 1997; Gilligan, 1995:149; Bubeck, 1995:194) اينكه اخلاقياتى فمينيستى محسوب شورد، كافى نيست كه صرفاً براً براى كارهاى از روى مراقبتِّ زنان ارزش قائل شوردا






 داشتند (Sevenhüijsen, 1998:84). در اخلاقيات فمينيستى مراقبت، مسـئوليت

مراقبت و نيز قدرت تعيين شرايط اجتماعىاى كه تـحت آن مـراقـبت شكـلـ. مى گيرد، به طرز منصفانهإى با مردان تقسيم شده استر است.
 ديگران مىتوانند بهحق از مـراقـبتكنندگان انتظار داشـته بـاشنـد، ضـرورى
 استقالال، به نيازهاى خود توجه كنـند، و يا معتقدند كه مراقبت واقعى مستى مستلزم


 (1982:149; Noddings 1984:12, 98-100, 105, 181-2 . بـه ايـن طـريق و طـرق ديگر، نظريهربردازان مراقبت نشان مى دهند كه جراحات ذهنى را بهسادگى با مدعيات اخلاقى برابر نمى دانند. (ry) اما ما تا جه اندازه مى توانيم برای خود دعوى اسـتقلال كـنيم، و جـهـه قدر مىتوانيم از ديگران درخواست معاملهبهمثل, داشته باشيمه، بى آنكه جراحات ذهنى آنان را به طرزى غيرمسئولانه بـه فـرامـوشى بســــاريم؟؟ نـظريهبردازان مراقبت، در هماهنگى با خطوط كلى روشـشنـاسـى شان، مى گويند كـه تـضاد ميان استقلال و مسئوليت نسبت به ديگران بايد به صورت بافتارى حل شود. برخلاف يكى از مردان مورد مطالعهٔ گيليگان كه مى گفت بايد بـه ايـن تـضاد بهمثابه يك ا(مسسُلكُ رياضى" نگريست و با فرمولى مـانند (ايكخـهـارم بـراى ديگــران و سـهحهارم بـراى خـودم" آن را حـل كـرد (Gilligan, 1982:35, 37)،

 مى رود، همراه با آنجه بايد با تو جه به طبيعت رابطهُ مراقبتي موجود انتظار داشت، بســنجيم" (Wilson, 1988:20). نــظريهبر دازان مــراقـبت، بـرخــلاف نظريهبردازان عدالت، سعى نمىكند اين مسائل را با ايجاد يكى نظام مبسوط

از قوانين انتزاعى كه وقعى به ويزگى هاى خاص افراد و روابطششان نمى گذارديد،



 آزها زير سؤوال برده شود (Deveaux, 1995a:117).(rها











 اينكه ميان استقلالل و مسئوليت در داخل اخلانلاقيات مـراقبت تـعادل بـرقرار

اما اينجا يكى از جاهايى است كه وجود قوانينى انتزاعيى اهميت مى يابد.



محدوديتهايي بر مسئوليت هاى اخلاقى نياز نخواهيم داشت، بلكه همـجنين به محدوديتهايیى قابل پيشُبينى نيازمند خواهيم شد. براى ايـنـكه بـتوانيـيم
 كنيمّ و مسئولا جهه جیيزهايى هستيم. به عبارتى، چشندان فايدهاى ندارد اگر در آخرين. لحظه كسى به ما بگويد كه أمروز به كمكى اخلاقى تو نيازى نيست، و تو مىتوانى يك روز مرخصى اخلاقى داشته باشى. تنها در صورتى مى توانيم از مرخصى مان استفاده كنيم كه بتوانيم براى آن برنامهريزى كنيهم، و اين مستلزم آن است كه ما الان بتوانيم تعيين كنيم كه بعداً مسئول جِه منافعى اين، به نوبهٔ خود، موجب مى شود كه هنگام تصميمگيرى در آن (ابعداً)، درباره: اينكه چه كسى مسئول خدمت به ديگران است، تصميمى نگيريم كه كاملاً با رعايت سياق موقعيت باشد.
به عنوان مثال، هنگامى كه روز مرخصى من در محلـ كـار فـرا مـى رسد،
 سيستم قوانين محل كار، نوبت مرخصى جه كسـى است. ايـن مـمكن است سبب شود كه بعضى افراد تحت فشارى قرار بغيرند كه اگر تصميمگيرى با ملاحظهُ بيشترى نسبت به سياق موقعيت صورت مىگرفت، بِيش, نـمىى آمد (يعنى ممكن بود غيبت ديگران كمتر احساس شود). اما اگر قرار باشد كه به
 خواستههاى تصادفى اطرافيان، تا حدى، محافظت كنيم. قوانـن انتزاعـى در برابر خواستههاى متغير ديغران، امنيتى براى ما به همراه مى آورد. نظريهربردازان مراقبت بهدرستى میى معيارهاى متفاوتى براى ايجاد تعادل ميان استقلال و مسـئوليت هسـتـند. بـه عنوان مثال، نمى توانيم انتظار داشته باشيم همانقاندر كه استقالل و مسئوليت
 خواهم پرداخت). اما در مورد تعاملات ميان بزرگسالان كارآملا يكـ، يكـ راه مهم

براى آشتى دادن استقلال و مسئوليت، تنظيم بخشى از مسـئوليتها رِيش از
 موقعيتهاى خاص است
آيا اين توسلج جستن به قوانين انتزاعى، به اين معناست كه عدالت الـي افرديت










 بيشنبينى مستلزم مقدارى برهيز از از حساسيت بريت به سياق است است







 برآورده نمى شود. چجنين افرادى ممكن است در هر مـوقعيت خـاص وجـا

Tr9 جستار دوم
 خاص، به قوانين انتزاعى توسل مى جويد، كـمتر به آنان تـو جه مـى شـود. امـا مسئول اين امر خودشاناند، و بى انصافى است اگر از ديگران بخواهيم براى جبران بى مسئوليتى هاى اين. افراد فذاكارى كنتد.









 دارند موجبات مدعيات اخلاقى را در جراحـيا




 شود. مردم، به جاى آنكه هنگام تصميمگيرى در تـوزيع عـادلانـانه امكـانـانات،
 مقاصد و خواستههايشان از ضـوابـط عـادلانه كـمكا بـــيرند. چــنانكه راولز

1. moral agent




 پبائه مدعيات اخلاقى را به جاى جراحات دات ذهنى يا سعادت، بـر بـى انصافى عينى قرار مى دهيم.
 و عدالت ببينيم. به نظر ترونتو، عدالت، آموزش














 استقلالى واقعى دست يابيم، بايد از بيش بدانيم كه مسئوليتهايمان جِيست،

جستار دوم
و اين تخصيص مسئوليتها بايد تا حدى از سنجشه ماى حساس -به ـسـيـياقِ




















 عدالت خارج بوده است.



عينى باشيم. اما به محض اينكه مراقبت از وابستگان را با به حوزه: عدالت وارد
















 مسئول نيازهاى خود نيست، و و نمىتوان ان از او انتظار داشت


 خــردسالان الگـوى مـناسبى بـراى تـعاملات بـزرگسالان نـيست. گـريمشاو

[^5]
## Hr

مىنويسد كسى كه نقش پدر يا مادر را دارد (ابايد بتواند رفتارهايیى را كه در روابط بزرگسالان برايش غير قابل تحمل است يا خشــمگينش مسى سازد، در
 و گزينش هاى زنان راعمدتاً ناشى از روابط باكودكان ديدن، ممكن است ما را

 مزمن تبديل مى شود، به فراموشى بستريمى" (Grimshaw, 1986:251,253).



















فراموش شده بود، كـارگران خـانه بـودند كـه بـيشترشان را زنــان تشـكـيـيل

 بهرهكشى از كسانى كه از وابستگا بريان مراقبت مـى



 مادرى شان تقويت شده است)| (Baier, 19876:53-4; 1988:328).









 بر اين نهاده كه ما بزركسالانى هستيم كه مراقبت از وابستيا وانگان را بر عهده نداريم.






جستار دوم
بغيرد. توجه به اين نكته جالب است كه نظريهرِيردازان مراقبت جِهقدر اندك

 گفتهاند. به قول باير، ديدگاه مراقبت رااستقلالال را حتى يك آرين آرمان نمى داند...
 ’زندگى






 (Abrams, 1999; Higgins, 1997



 تنها مى تواند به بهاى ترك مسـؤوليتهاى ما انجام


 سؤال خيلى زود است.(Yv) نظريهرِدازان عدالت با اصلاح مفاهيم انصاف ور وران

مسئوليت، بناهايى عظيم ماختهاند. بار با اين حال، از آنجا كا كه مسائل بنيادينى



 نظر بنهان نگه داشتهاند، رودررو درآيد.

## يادداشتها


Tong, 1988; Jaggar, 1983; Nye, 1988; Charvet, 1982.











 فوى برابر است، هر بكى زن نيز با هر بك مرد برد برابر است)، (Okin, 1979:199).

 (ادههُ زنان، اعلام كرد:

زنان نصف جمعيت جهان را تشكيلِ مى دهندب
 زنان بكددهم درآمد جهان را در اختيبار دارند؛ و يكىصدم مالكيت جهان در دست زنان انـان است.
(به نقل از Bubeck, 1952:2). براى بـحثى بـا روبكـرد فـلـسفى بـه مــــائل. زنـان در
















 برآوردهاى محتاطانهتر او را الز نابرابرى جنسينى بعد اون از طلافق، ذكر كردهام، درحالى دكه همين نيز تأسفـبار است (Peterson, 1996).


 بهاى متغاونى به دست آيد.، (Littleton, 1987:206).









 مثهومى جدا الز برورش كر كودك و وساير مسئوليتهاى







 اينطور زندگى كتنده (Okin, 1989b:171).
 ترار كرفته است:
Okin, 1987; Green, 1986; English, 1977; Kearns, 1983; Kittay, 1995.





 نيست. دليل آنكه مردانى كه زنان شـاغل دارند، كار خانئ بيش ترى انجام نمى دهند، آن است

جستار دوم 149
كه تمايل به انجام آن ندارند، و نا حد زبادى تادر مى شووند خواست خود را به اججرا بگذارند و تحميل كنند. (Okin 1989b:153)





 خصوصى از حوزهُ عمومى توسط ليبرالها به وجود آمد يا در آن متبلور شدـ انـ اما اين نكر





 تحتالشُعاع قرار گرفته است (Eisenstein, 1981:223).

























 زنان بودند. ر.ى. بـ:

Kernohan 1998; Hampton 1997; 191-209; Sunstein 1996; 1999; Okin 1994; 1999; Nussbaum 2000; ch. 5. For Rawl's recognition of the problem of adaptive preferences, see Rawls 1971:259-60.

 Hefferman, 1995; Allen, 1999







(Rosenblum, 1987:66)
19. جالب توجه است كه همان مشُىهايى كه قبلاً بر اين اساس كه خانواده ملكى خصوصى
|f| جستار دوم



 (1982:122


Alen, 1998, 1997; McClain, 1995, 1999a; Stein, 1993.
















Kymlicka, 1991










 (1987:469-51; Harding, 1987:307
.Y. ساير نظريهبردازازن مرافبت كه درباره نياز به ضوابط بحثهايِى ارائه دادواند عبارتند از: Ruddick, 1984a:223-4; Noddings, 1984:81-94; Hekman, 1995; Deveaux, 1995b:87.
 ضوابط برابرى و ضوابطى كه آسيب را به حداقل مى مسانـاند، نوسل مسى جويند. (Bubeck, (1995:199-214
 نيستند، نيز دربربغيرد، ر. ك. به: Hoagland, 1991; Card, 1990:102، هر دور دوى ابـنـنـا
 ترجبح داده مى شوده، مورد انتقاد قرار دادرداند (Noddings, 1984:7, 86, 152).

 (1993:170-1
 فرزندانشان باصلاح تمام كودكان گره خور رده است) (Ruddick, 1984b:239). اما در در اين اين






 روديكى و گبليگان، درواقع، تلانتى است براي ثابتكردن اينكه مسائلى كه نـظريهبردازانا

عدالت قصـد حلشان را دارند، اصلاُ و جود ندارد. اين فكر كه ما مىتوانيم از مونعيتهاى

 حغظ روابط موجود، مىتواند نعميمهاى مورد علاقئ گيليگان و روديكى را به همراه بياورد (Deveaux, 1995b:93)









 روابط بينالمملل ر.ك. به:
Robinson 1999, Hutchings 1999.






 مورد نظر راولز دقيقاً ايجاب مى اوكند كه ما به نمام نقطهنظر ها





جدا از هر گونه مصلحت اميلالل و خواستهها قرار مى گيرد. جـأنبدارنبـودن بـعنى تـوانـانيى








 نمى بينند، هرجند نمى بذيرند







تأثيرگذار خواهد بود.
 بى انصافى عبنى ارتباطى ندارد، ارج می مینهند.






 مى آبد يا سبب جراحات ذهني احتمالى مىسوده، فرصت بروز بدهد. اين در مورد روابط با







 كشُ رداى افريقا و آسبا نوعأ با تو جيهاتى در فالب گِنتمان مرأقبت _محور رانهانى كد مـردان سفيدبوست را مسئول مرافبت از خير و صلاح نزأادهاى عقبمانده تلمداد مىكرده، صورت گرفنت (Narayan, 1995: 133-5).






(Tronto, 1987:17-18)




 ما ريشه دارد، كه بهنر است انخلاقيات نـمينيستى را بـر اســاس, مفاهيبمى مـنفاوت مـانـند





(اسـياقمحور" به اخلاق، و توجهى وانعبينانهتر نسبت به وابستغگى انسان، تأكيد دارند. به همين. دليل، اين روايتهاى جايگزين اخلاق فيمنيستى، نثاط توت و و ضعف مشتركى دارينى دارند.


.(Koehn, 1998)







مراقبت از فلسفة اخلاقى و اخلاقيات به عمل آوردهانده (Deveaux, 1995a:117).

 (مانند: Noddings, 1984; Ruddick, 1984a; Held, 1993). درحالى
 (Friedman, 1993) فمينيسنى به شــمار مى آيد













هرجند با آن در تضاد نيست (Blum, 1988:437). اما مسئله به اين سادگى نـيست، زيـرا




 است: Bubeck, 1995:ch. 5 .












 نهنتها همخى مرد بودند. بلكه بيش تر تر آنها مرداني









اختيارگرابان، و مساواتطلبان ليبرالن، همغى وجود (اخانواده جنسيتى") را بذيرفتهاند، امـا












.(Okin, 1989b:9,10,13)


 ستخنى نمىگريند (V. Held, 1995b:130).

 بىارزنش سازند (Tronto, 1993).
 Held, 1993; Tronto, 1993; Bowden, 1996; ; بـى تعهد شهروندى درآيــ، ر. ك. بـي












 .Hekman, 1995; Sevenhuijscn, 1998; White 1991; Flax, 1993 بيشنر در مورد دبدگًاهى كه فمينيسم را ملزم به بازبينى در مفهوم استفلال مى داند ر.ك. به: .Nedelsky, 1989; Friedman, 1997








 اخخلاقى انسان به رقابت مییردرازند. FV
 . 1995; Clement, 1996




 مستعدتر براى رشد و شـكوفابى انسان، نگريــتـ.|| (Narayan, 1995:139-40)

Abrams, Katyrn (1999). 'From Autonomy to Agency: Feminist Perspectives on Self Direction', William and Mary Law Review, 40/3:805-46.
Allen, Anita (1988), Uneasy Access: Privacy for Women in a Free Society (Rowman and Allanheld Totowa, NJ).

Arendt, Hannah (1959). The Human Condition (Anchor, Ncw York).
Bader, Veit (1987a). 'Hume, the Women's Moral Theorist', in Kittay and Meyers 1987, 37-55.

Baier, Annette (1987b). 'The Need for More than Justice', Canadian Journal of Philosophy, supplementary vol. 13: 41-56.
_ (1987a). 'Hume, The Womens Moral Theorist?', in Kittay and Meyers, 1987, 37-55.

Benhabib, Seyla (1987). 'The Generalized and the Concrete Other: The Kohlberg-Gilligan Controversy and Feminist Theory', in S. Benhabib and D. Cornell (eds.), Feminism as Critique (University of Minnesota Press, Minneapolis), 77-95.
Benn, Stanley, and Gaus Gerald (1983). Public and Private in Social Life (Croom Helm, London).
Blum, Lawrence (1988). 'Gilligan and Kohlberg: Implications for Moral Theory', Ethics, 98/3: 72-91.

Bowden, Peta (1996). Caring Gender-Sensitive Ethics (Routledge London).
Broughton, J. (1983). 'Women's Rationality and Men's Virtues', Social Research, 50/3:597-642.
Bubeck, Diemut (1995). Care, Gender, and Justice (Oxford University Press, Oxford).

Card, Claudia (1990). 'Caring and Evil', Hypatia, 5/1:101-8.
_ (1996). 'The Unnatural Lottery: Character and Moral Luck (Temple University Press, Philadelphia).
Charvet, John (1982). Feminism (J. M. Dent and Sons, London).
Clement, Grace (1996). Care, Autonomy and Justice: Feminism and the Ethic of Care (Westview, Boulder, Colo).

Deveaux, Monique (1995a). 'Shifting Paradigms: Theorizing Care and Justice in Political Theory', Hypatia, 10/2:115-19.
Dietz, Mary (1985). 'Citizenship with a Feminist Face: The Problem with Maternal Thinking', Political Theory 13/1:19-37.
Eichbaum, June (1979). 'Towards an Autonomy-Based Theory of Constitutional Privacy: Beyond the Ideology of Familial Privacy', Harvard Civil Rights-Civil Liberties Law Review, 14/2:361-84.
Eisenstein, Zillah (1981). The Radical Future of Liberal Feminism (Longman, New York).
Elshtain, Jean Bethke (1981). Public Man, Private Woman: Women in Social and Political Thought (Princeton University Press, Princeton).
English, Jane (1977). 'Justice between Generations', Philosophical Studies, 31/2:91-104.

Evans, Sara (1979). Personal Politics: The Roots of Women's Liberation in the Civil Rights Movement and the New Lefi (Knopf, New York).
Flanagan, Ownen, and Adler, Jonathan and Jackson, Kathryn (1987). 'Justice, Care, and Gender: The Kohiberg-Gilligan Debate Revisited', Ethics, 97/3: 622-37.
Flax, Jane (1993). Disputed Subjects: Essays on Psychoanalysis, Politics and Philosophy (Routledge, New York).
Friedman, Marilyn (1987a). 'Beyond Caring: The De-moralization of Gender', Canadian Journal of Philosophy, supplementary vol. 13:87-110.
_ (1993). What Are Friends For? Feminist Perspectives on Personal Relationships and Moral Theory (Cornell University Press, Ithaca, NY).
_ (1997). 'Autonomy and Social Relationships Rethinking the Feminist Critique', in Meyers 1997, 40-61.
Frye, Marilyn (1983). The Politics of Reality Essays: in Feminist Theory (Crossing Press, Trumansburg NY).
Gilligan, Carol (1982). In a Different Voice: Psychological Theory and Women's Development (Harvard University Press, Cambridge, Mass.).
_ (1987). 'Moral Orientation and Moral Development', in Kittay and Meyers 1987, 19-36.
and Attanuci, J. (1988). 'Two Moral Orientations', in C. Gilligan, J. Ward, and J. Taylor (eds.(, Mapping The Moral Domain: A Contribution of Women's Thinking to Psychology and Education (Harvard University Graduate School of Education, Cambridge, Mass.). 73-86.
Green, Karen (1986). 'Rawls, Women and the Priority of Liberty', Australasian Journal of Philosophy, supplementary vol. 64: 26-36.
Grimshaw, Jean (1986). Philosophy and Feminist Thinking (University of Minnesota Press, Minneapolis).
Gross, Eliazbeth (1986). 'What is Feminist Theory?', in Carole Pateman and E. Gross (eds.), Feminist Challenges: Social and Political Theory (Northeastern University Press, Boston), 125-43.
Hampton, Jean (1980). 'Contracts and Choice: Does Rawls Have a Social Contract Theory?', Journal of Philosophy, 77/6: 315-38.
Harding, Sandra (1987). 'The Curious Coincidence of Feminine and African Moralities', in Kittay and Meyers 1987, 296-316.
Hefferman, William (1995). 'Privacy Rights', Suffolk University Law Review, 29:737-808.
Hekman, Susan (1995). Moral Voices, Moral Selves: Carol Gilligan and Feminist Moral Theory (Polity Press, Cambridge).
Held, Virginia (1987). 'Feminism and Moral Theory', in Kittay and Meyers 1987, 111-28.
_ (1993). Feminist Morality: Transforming Culture, Society, and Politics (University of Chicago Press, Chicago).
$\qquad$ (ed.) (1995a). Justice and Care: Essential Readings in Feminist Ethics (Westview, Boulder, Colo).
$\qquad$ (1995b). 'The Meshing of Care and Justice', Hypatia, 10/2:128-32.
Higging, Tracy (1997). 'Democracy and Feminism', Harvard Law Review, 110:1657-703.
Hoagland, Sarah (1991). 'Some Thoughts About "Caring'", in Card 1991, 246-86.
Houston, Barbara (1988). 'Gilligan and the Politics of a Distinctive Women's Morality', in L. Code, S. Mullett, and C. Overall (eds.), Feminist

IOH

Perspectives: Philosophical Essays on Method and Morals (University of Toronto Press, Toronto), 168-89.
Jaggar, Alison (1983). Feminist Politics and Human Nature (Rowman and Allanheld, Totowa, NJ).
Kearns, D. (1983). 'A Theory of Justice-and Love: Rawls on the Family', Politics, 18/2:36-42.

Kennedy, Ellen, and Mendus, Susan (1987). Women in Western Political Philosophy (Wheatsheaf Books, Brighton).
Kittay, Eva Feder (1995). Equality, Rawls and the Inclusion of Women (Routledge, New York).
Kohlberg, Lawrence (1984). Essays on Moral Development, vol. ii (Harper and Row, San Francisco).
Kymlicka, Will (1991). 'Rethinking the Family', Philosophy and Public Affairs, 20/1:77-97.
Littleton, Christine (1987). 'Reconstructing Sexual Equality', California Law Review; 75:201-59.
McClain, Linda (1995). Inviolability and Privacy: The Castle, the Sanctuary, and the Body', Yale Journal of Law and the Humanities, 7/1:195-242.
___ (1999a). Reconstructive Tasks for a Liberal Feminist Conception of Privacy William and Mary Law Review, 40/2:759-94.
Mackinnon, Catherine (1987). Feminism Unmodified: Discourses on Life and Law (Harvard University Press, Cambridge, Mass.).
Meyers, Diana (1987). The socialized Individual and Individual Autonomy?', in Kittay and Meyers 1987, 139-53.
Mili, J. S. and Mili, H. T. (1970). Essays on Sex Equality, ed. A. Rossi (University of Chicago Press, Chicago).
Narayan, Uma (1995). 'Colonialism and its Others: Consideration on Rights and Care Discourses', Hypatia, 10/2: 133-40.
Nedelsky, Jennifer (1989). 'Reconceivng Autonomy: Sources, Thoughts and Possibilities', in Allan Hutchinson and Leslie Green (eds.), Law and the Community: The End of Individualism? (Carswell, Toronto), 219-52.
Noddings, Nel (1984). Caring: A Feminine Approach to Ethics and Moral

Education (University of California Press, Berkeley and Los Angeles). Nussbaum, Martha (1986). The Fragility of Goodness (Cambridge University Press, Cambridge).
(2000). Women and Human Development: The Capabilities Approach (Cambridge University Press, Cambridge).
Nye, Andrea (1988). Feminist Theory and the Philosophies of Man (Croom Helm, London).
Okin, Susan (1979). Women in Western Political Thought (Princeton University Press, Princeton).
_ (1981). 'Women and the Making of the Sentimental Family', Philosophy and Public Affairs 11/1: 65-88.
_ (1987). 'Justice and Gender', Philosophy and Public Affairs, 16/1:42-72.
_ (1989a). 'Reason and Feeling in Thinking about Justice', Ethics, 99/2:229-49.
__ (1989b). Justice, Gender, and the Family (Basic Books, New York).
__ (1990), 'Thinking Like a Woman', in Rhode 1990, 145-59.
___ (1991). 'Gender, The Public and the Private', in David Held (ed.), Political Theory Today (Polity, Cambridge), 67-90.
(1992). 'Women, Equality and Citizenship', Queen's Quarterly, 99/1: 56-71.
(1994). 'Gender Inequality and Cultural Differences', Political Theory, 22/1: 5-24.
(1998). 'Mistresses of their Own Destiny? Group Rights, Gender, and Realistic Rights of Exit' (presented at the American Political Science Association annual meeting, Sept.).
_ (1999). Is Multiculturalism Bad for Women? (Princeton University PRess, Princeton).
Olsen, Frances (1983). 'The Family and the Market: A Study of Ideology and Legal Reform', Harvard Law Review, 96?7:1497-578.
Pateman, Carole (1975). 'Sublimation and Reification: Locke, Wolin and the Liberal Democratic Conception of the Political', Politics and Society, 5/4:441-67.
$\qquad$ (1980). ' "The Disorder of Women": Women, Love and the Sense of Justice', Ethics, 91/1:20-34.
(1987). 'Feminist Critiques of the Public/Private Dichotomy', in A.

Phillips (ed.), Feminism and Equality (Blackwell, Oxford), 103-26.
Phillips, Anne (2000). 'Feminism and Republicanism: Is This a Plausible Alliance', Journal of Political Philosophy, 8/2:279-93.
Radcliffe-Richards, Janet (1980). The Sceptical Feminist: A Philosophical Enquity (Routledge and Kegan Paul, London).
Rawla, John (1971) A Theory of Justice (Oxford University Press, London).
$\qquad$ (1980). 'Kantian Constructivism in Moral Theory', Journal of Philosophy, 77/9:515-72.
$\qquad$ (1997). 'The Idea of Public Reason Revisited’, University of Chicago Law Review, 64:765-807.
Rich, Adrienne (1979). On Lies, Secrets and Silence: Selected Prose, 1966-1978 (Norton, New York).
Rosenblum, Nancy (1987). Another Liberalism: Romanticism and the Reconstruction of Liberal Thought (Harvard University Press, Cambridge, Mass.).
Ruddick, Sarah (1984a). 'Maternal Thinking', in J. Trebilcot (ed.), Mothering Essays in Feminist Theory (Rowman and Allanheld, Totowa, NJ), 213-30. __ (1984b). 'Preservative Love and Military Destruction’, in J. Trebilcot (ed.), Mothering: Essays in Feminist Theory (Rowman and Allanheld, Totowa, NJ), 231-62.
Sevenhuijsen, Selma (1998). Citizenship and the Ethics of Care: Feminist Considerations on Justice, Morality and Politics (Routledge, London).
Sher, George (1987). 'Other Voices, Other Rooms? Women's Psychology and Moral Theory', in Kittay and Meyers 1987, 178-89.
Stein, Laura (1993). 'Living with the Risk of Backfire: A Response to the Feminist Critiques of Privacy and Equality, Minnesota Law Review, 77/5:1153-92.
Sumner, L. W. (1987). The Moral Foundation of Rights (Oxford University Press, Oxford).
'Taub, Nadine, and Schneider, Elizabeth (1982). 'Perspectives on Women's Subordination and the Role of Law', in D. Kairys (ed.) The Politics of Law (Pantheon, New York), 152-76.
Tong, Rosemary (1993). Feminine and Feminist Ethics (Wadsworth, Belmont, Calif.).
Tronto, Joan (1987). 'Beyond Gender Difference to a Theory of Care', Signs, 12/4:644-63.

White, Steven (1991). Political Theory and Postmodernism (Cambridge University Press, Cambridge).
Williams, Bernard (1973). 'A Critique of Utilitarianism', in J. J. C. Smart and B. Williams (eds.)

Wilson, Lois (1988). 'Is a "Feminine" Ethic Enough?', Atlantis, 13/2:15-23.
Young, Iris (1987). 'Impartiality and the Civic Public', in S. Benhabib and D. Cornell (eds.), Feminism as Critique (University of Minnesota Press, Minneapolis), 56-77.
Zaretsky, Eli (1982). The Place of the Family in the Origins of the Welfare State', in B. Thorne and M. Yalom (eds.), Rethinking the Family: Some Feminist Questions (Longman, New York), 184-224.

 م
这

 ablos S ils

## *

Uسا Hose

此

ISBN 978-964185030-4



[^0]:    1. Hausa
[^1]:    1. Carole Pateman
[^2]:    1. right to privacy
[^3]:    I. June Eichbaum

[^4]:    1. Joan Tronto
[^5]:    1. Willard Gaylin
